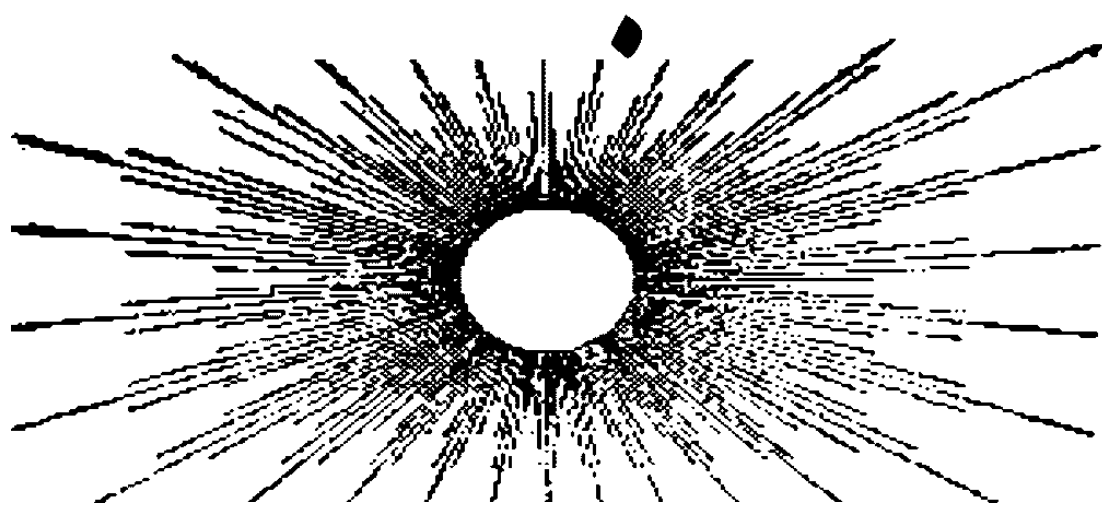


خدا با ما است



و رجاوند

مشاد

۱۱۱

کتابت سرایا آمینها سرایا پاکي

ورجاوند

مناد

•••

این کتاب بنیاد پاکد بنیست

بنام پاک آفریدگار

(۱) این کتاب که در چهار بخش پایان خواهد یافت همه گویا کها و آموزا کهای ما را در زمینه جهان و زندگانی در بر خواهد داشت، و جز این (اگر خدا خواهد) تنها کتاب «ورجاوند خواناک» خواهد بود.

(کتابها یا گفتارهایی که درباره گمراهیها یا در پاسخ پرسشها نویسیم از این سخن بیرونست).

(۲) این کتاب دیگر نخواهد شد ولی باشد که به آن بیفزاییم. (دیگریها که در زبان کتاب رخ دهد از این سخن بیرونست).

(۳) «ورجاوند بنیاد» متن کتابست و زندهایی که نوشته شده من خواسته ام سخن روشن باشد و جز بهر این زمان نمی باشد. کسانی توانند زندهای دیگری نویسند. نیز توانند متن را جداگانه بچاپ رسانند.

احمد کسروی

فهرست بند های ورجاوند بنیاد

بخش یکم - درباره «جهان و آدمی»

- بند ۱- جهان یکدستگاه درچیده و بسامانیست
- بند ۲- جهان بخود پدید نیامده
- بند ۳- از دانشها مادیگری بر نمی خیزد
- بند ۴- در هر چیزی چون راه نیست باید باز ایستاد
- بند ۵- آدمی برگزیده آفریدگانست
- بند ۶- آدمی نه تنها همین تن و جانست
- بند ۷- دروغست آنچه میگویند: آدمی نیکی نپذیرد
- بند ۸- آدمی را نبرد نه شایاست
- بند ۹- خرسندی هر کسی جز در خرسندی همگان نتواند بود
- بند ۱۰- باید زندگی به آیین خرد باشد
- بند ۱۱- آدمیان همگی از یک ریشه اند
- بند ۱۲- جنگ را باید با بدیها کرد
- بند ۱۳- جدایی میان توده ها بیش از جدایی میان خانواده ها نیست
- بند ۱۴- هر کاری را باید از راهش و با افزایش کرد

بخش دوم - درباره «دین»

- بند ۱- دین شناختن آمیغها و زیستن از راه خرد است
- بند ۲- دین شاهراه زندگانست
- بند ۳- جهان همیشه در پیشرفتست
- بند ۴- باید جنبشی نیز در رشته دین پدید آید
- بند ۵- دین زبان سپهر است
- بند ۶- آیا بخدا نباید پرستید؟
- بند ۷- درباره فرهش چه میگویید؟
- بند ۸- در جهان گاهی دست آفریدگار نمایانست
- بند ۹- یک برانگیخته را چگونه توان شناخت؟
- بند ۱۰- درباره آنجهان چه میگویید؟
- بند ۱۱- نیکی در آنجهان جز با نیکی در این جهان نتواند بود

بخش سوم - درباره «زندگانی توده ای»

- بند ۱- باید بکشور دل بندند
- بند ۲- در هر کشوری سررشته دارانی باید بود
- بند ۳- سررشته داری بهر پرستیدن بتوده است
- بند ۴- سرچشمه زندگی زمین و آب و هوا و آفتابست
- بند ۵- هر کسی باید بکاری یا پیشه ای فهدل
- بند ۶- بازارگانان باید بیشتر از نیاز نباشند
- بند ۷- زمین را کسی ازاند که کارد
- بند ۸- هر کسی تواند به اندازه شایایی و کوشش از زندگی بهره یابد
- بند ۹- فرهیخت آموختن آمیغهاست
- بند ۱۰- دانشها و هنرها مایه پیشرفت جهان میباشد
- بند ۱۱- باید از بدآموزیها جلو گرفت
- بند ۱۲- هر کسی باید در بند تندرستی خود باشد
- بند ۱۳- هر توده ای باید با بیماریها بنبرند
- بند ۱۴- سررشته داری باید کم اندامان و ناتوانان را در پناه خود گیرد
- بند ۱۵- سررشته داری باید مردم را از بیکاری و درماندگی بازدارد
- بند ۱۶- باید تا توان از وام خواستن باز ایستاد
- بند ۱۷- داورزنده هر کسی نتواند بود
- بند ۱۸- داویدن و تاهیدن باید دادخواهانه باشد
- بند ۱۹- باید بیزندگان نبخشایید
- بند ۲۰- باید کشنده را کشت

ورجاوند

منار

۱۱۱

بخش یکم - درباره «جهان و آدمی»

تابستان ۱۳۲۲

چاپ یکم:

۱ - جهان یکدستگاه درچیده و بسامانیست

این جهان چیست؟.. این زمین گسترده، آن آفتاب
فروزان، آن ماه تابان، آن ستارگان درخشان چیستند؟..
آدمیان در جهان بهر چه اند؟..

این جهان یکدستگاه درچیده و بسامانیست. چنین
دستگاهی نابآهنگ و بیهوده نتواند بود، و هرآینه خواستی
از آن در میانست. آدمیان در این جهان بهر زیستند.
آفریدگار آدمیان را آفریده و این زمین را زیستگاه آنان
گردانیده. این زیستن خود یک خواست ارجمندی میباشد.



آدمی هر چیزی را که دید خواهد بداند چیست و بهر چیست. این در نهاد او نهاده شده. پس ناچار است
که درباره این جهان بجوید و بیندیشد و پرسشها کند. این جهان زادگاه اوست، زیستگاه اوست. این نشدنی است
که یکی که بزرگ شده بسال فهم رسیده، سی یا چهل سال در این جهان بسر برد و در پی شناختن آن نباشد.
از این گذشته چگونگی زندگانی بسته به این شناختن میباشد، و آدمیان تا جهان را نیک نشناسند زیستن
در آنرا نخواهند شناخت.

درباره جهان پرسشهای بسیاری توان برخاست: این زمین گسترده، آن آفتاب فروزان، آن ماه تابان، آن
ستاره های درخشان چیستند؟.. آن دریاها و این خشکیها چگونه پیدا شده اند؟.. این کوهها چسان بالا آمده اند؟..
شب و روز از چه پدید میآید؟.. بهار و تابستان و پاییز و زمستان از چه پیدا میشوند؟.. باران از کجا میآید؟..
برف و تگرگ چگونه میآید؟.. صد از اینگونه پرسشها توان کرد، و در خور خشنودیست که دانشها به بیشتر
اینها پاسخ میدهند. کوششهای دانشمندان اروپا در این باره بهوده های نیکی رسیده. در این زمینه ها ما را سخنی
نباید بود.

سخنی که ما می‌باید بگوییم آنست که این جهان یکدستگاه در چیده و بسامانیست. چنین دستگاهی نابآهنگ و بیهوده نتواند بود، و بیگمان خواستی از آن در میان می‌باشد.

جهانیست آراسته، نیازا کها در آن بسیجیده، می‌گردد و نمی‌ساید، هیچگاه رخنه نمی‌یابد. ما اگر گردش زمین و ستارگان را بیندیشیم، اگر در زایش آدمیان و جانوران نگریم، اگر رویش درختها و گیاهها را بسنجیم، سراسر از روی سامانیست و هر چیزی جای خود را میدارد. دانشها که آنهمه پیش رفته و هر کدام زمینه بزرگی برای خود باز کرده، بیش از همه گفتگو از سامان و آراستگی جهان میدارند، و هر چه پیشتر روند، بزرگی و آراستگی جهان روشتر خواهد گردید.

اینها نمونه‌هایی از آراستگی جهانست:

زن و مرد هریکی بهر کاری آفریده گردیده و به هر کدام آن داده شده که می‌بایسته، آیا این از روی بینشی نیست؟!.

زن و مرد بهمدیگر نیازمندند و باید جفت هم زیند، و شما چون بجوید در هر زمان و هر کجا شماره آنان نزدیک هم می‌باشد. آیا این از روی شمارشی نیست؟!.

کودک در شکم مادر بآنچه نیازمند است در آنجا می‌یابد، و چون هنگام بیرون آمدن میرسد خوراکش از پیشتر، در پستان مادر بسیجیده شده. آیا این از روی دانشی نیست؟!.

گیاهان و درختان میرویند و زمانی می‌باشند و خشک می‌گردند، و جانوران و آدمیان زاییده میشوند و روزگاری می‌زیند و می‌میرند، ولی چه روینده و چه زینده، هریکی تخمه خود را باز می‌گذارد. تنها در کالبد آدمی صدها راز شگفت بکار رفته. شما به هریکی از اندامهای خود پردازید چند رازی در آن پدیدار است.

آن جستاری که داروین و شاگردانش بنام «نبرد در میان زندگان» و «نابود شدن ناشایا و بازماندن شایا» بمیان آورده و بسیاری از این نمونه‌های آراستگی را از آن راه شماره‌اند در همه جا راست نیاید.^۱ ما چرا نپذیریم که این جهان از آغاز خود، از روی دانش و پیش بینی راه انداخته شده و همیشه از روی سامانی می‌گردد؟! چرا از آمیغ‌گريزان باشیم؟!.

سامان و آراستگی در هر چیز دلیلت که نابآهنگ و بیهوده نبوده، بلکه از روی فهم و آهنگ، و دانش و پیش بینی می‌باشد و خواستی از آن در میانست. درباره جهان نیز اینرا باید پذیرفت. باید پذیرفت که یک خواستی در میانست، یک خواست بزرگ و ارجداری. این چیزست که ما می‌بینیم و درمی‌یابیم، اگر آغاز و انجام جهان دانسته نیست نباید از اینها نیز چشم پوشیم.

^۱ - مثلا آهو که پای دويدن میدارد و با آن دوش خود را از آسیب گرگ و شیر و پلنگ نگه میدارد، داروین و شاگردانش می‌گویند نه آنست که همگی آهوها از نخست این دوش تند را داشته‌اند، بلکه اینست که یکی در میان آهوها دارای چنین دوشی افتاده و چون این یک شایندگی درو می‌بوده که باسانی خود را از آسیب گرگ و پلنگ نگه میداشته از اینرو کمتر آسیب دیده و تخمه او فروتر گردیده کم‌کم گونه‌های دیگر که آسیب بسیاری دیده‌اند از میان رفته‌اند و تنها این گونه باز مانده است. این یک مثلیست که برای روشن گردانیدن سخن آنها یاد کردیم. این سخن راستست و ما نیز می‌پذیریم. لیکن در همه جا راست نمی‌آید.

برخی به این جهان ارج نگزارده آنرا یکدستگاه بیهوده و نابسامانی شناخته خوار داشته اند، و گاهی نیز زبان بنکوهش و خرده گیری باز کرده اند. خراباتیان که در صده های گذشته از ایران برخاسته اند و چامه های فراوانی از خود بیادگار گزارده اند از اینان میبوده اند. آنان در بی ارج شماردن جهان چندان پیش رفته اند که آنرا «هیچ و پوچ» یا «هیچ در هیچ» نامیده گفته اند: باید در بند هیچ کاری نبود، و بگذشته و آینده نیندیشید، و دمی را که در آنیم ارجمند شمرده بخوشی پرداخت، و اگر خوشی بخود نیست با باده و چنگ و چغانه آنرا پدید آورد. اینست هزارها چامه در ستایش باده سروده اند.

صوفیان و دیگران نیز چنین پنداشته اند که خدا این جهان را دشمن میدارد و اینست آنرا خوار داشته اند و همیشه نکوهشهایی سروده اند. بسیاری از آنان زندگی را بار سنگینی بدوش خود شماره یا جهان را زندانی برای خود پنداشته اند.

بسیاری از دانشمندان اروپا، چون زندگی را جز نبرد زندگان، و جهان را جز نبردگاه آنان نشناخته اند، اینان نیز جهان را خوار داشته بیزاری از آن نموده اند، این گفته ها را از شوپنهاور می آورند: «بهترین چاره برای آدمیگری خودکشی یا زن ناگرفتست».

ولی اینها همه بیپاست. آن خراباتیان و صوفیان جز کسان نافهم و هوسبازی نمیبودند، و این دانشمندان بلغزشگاه مادیگری افتاده اند.

دوباره میگویم: جهان یکدستگاه درچیده و بسامانیست. خدا آنرا دشمن نمیدارد و نایستی بدارد. نبرد نیز ناچاری نمیباشد.

اما آدمیان در این جهان بهر زیستند. بهر آنند که بزیند و جهان را آباد دارند، بهر آنند که از آسایش و خرسندی برخوردار گردند. این زیستن خود یک خواستی - یک خواست ارجمندی - میباشد. خدا آدمیان را آفریده و این زمین را زیستگاه آنان گردانیده.

کیشها پنداشته اند آدمیان در این جهان بهر آنند که به آنجهان - جهانی که پس از مرگ خواهد بود - آماده گردند، و اینجا را «کشتزاری» برای آنجا شماره اند. صوفیان از خوشیهای این جهان دامن برچیده و سختیها بخود داده، این زندگی را جز برای گداختن تن و خواهشهای آن نه پنداشته اند.

اینها نیز همه بیپاست. جهانی به این شگفتی و آراستگی چرا خود زیستگاهی نباشد؟! این زندگی چرا خود خواستی شمرده نشود?!.

۲ - جهان بخود پدید نیامده

آیا جهان بخود پدید آمده بخود میگردد؟!.. آیا چنین باوری توان داشت؟!..

بیگمان نتوان داشت، بیگمان جهان را پدید آورنده و گرداننده ای هست.

این سامان و آراستگی نشان روشنی از آفریدگار میباشد. شما اگر زیست دو پرستوک را بسنجید، ناگزیرید بخدا خستوان باشید: بآنها که آموخته نر و ماده با هم زیند؟!.. که آموخته بدانسان آشیانه بسازند؟!.. که آموخته ماده چون تخم گذاشت بنوبت بروی آن بخوابند؟!.. که آموخته جوجگان را بدانسان پرورند؟!.. که آموخته چون بزرگ شدند بخود گزارند?!..

ما نمیدانیم جهان کی پدید آمده و چسان پدید آمده، این میدانیم که بخود پدید نیامده. این میدانیم که هستی تنها این جهان سترسا نیست.



آیا این جهان بخود پدید آمده بخود میگردد؟!.. آیا چنین باوری توان داشت؟!.. هرکسی با دریافتهای ساده، از شدسیدن و سنجیدن این جهان، دو چیز را تواند دانست: یکی آنکه این دستگاه بیهوده ای نیست و خواستی از آن در میان میباشد. دیگری اینکه بخود پدید نیامده، و بخود نمیگردد. از اینجاست آدمیان همیشه در جستجوی خدا و خواست او بوده اند، و جای دریغ است که همیشه در هر دو زمینه بلغزشهای بسیاری افتاده اند.

درباره آفریدگار سخنان گوناگون بسیاری گفته اند، ولی خود داستان ساده ای می باشد. چنین انگارید شما در بیابانی راه می پیمایید، و ناگهان بر سر راه بنیادی می بینید: سرایی برای آسودن، آب پاکیزه، روشنایی برای شب، جا برای ستوران - آیا نه آنست که سنجید و اندیشید و این دریابید که مرد نیکوکاری آنرا پدید آورده و آسایش رهگذران را خواسته؟! نه آنست که اینرا باور کنید و پندار دیگری بخود راه ندهید؟! نه آنست که چون باز گشتید آنرا بدیگران باز گوید و اگر شنونده ای گفت: «باشد که بخود پیدا شده، یا از نخست همچنان می بوده» او را نادان شمارید؟! نه آنست که تا زنده اید از باور خود باز نگردید؟!.

همین داستانست درباره آفرینش و آفریدگار: جهانست آراسته، نیازا که در آن بسیجیده، آفریدگان پیایی می آیند و میزیند و میروند. آیا نه آنست که باید گفت: بخود پدید نیامده و نابآهنگ و بیهوده نمی باشد؟! نه آنست که باید گفت: آفریدگاری آنرا پدید آورده، و همین آمدن و زیستن و رفتن آفریدگان را خواسته؟! آیا جز این، باور دیگری توان داشت؟!.

یکدسته از باشندگان این جهان ماییم که آدمیانیم و بهمه آفریدگان برتری میداریم. ما ناخواهان آمده ناخواهان میرویم، و ناگزیریم بگویم: رشته خواهش در دست آفریدگار است.

سامان و آراستگی که ما در جهان می بینیم خود نشان روشنی از آفریدگار می باشد. زیرا چنانکه گفتیم این سامان و آراستگی دلیلست که این جهان از روی دانش و پیش بینی پیدایش یافته، و آن دانش و پیش بینی از خود این جهان نتواند بود. این جهان نه چیزیست که دانش یا بینش بتواند داشت.

شما اگر زیست یک جفت پرستوک را بسنجید ناگزیرید بخدا خستوان گردید: بآنها که آموخته نر و ماده با هم زیند؟! که آموخته از راه دور گل و سنگ پاره در نک های خود بیاورند و آشیانه سازند؟! که آموخته چون جوجه ها درآمدند پروردن آنها پردازند و از راه دور خوراک برای آنها بیاورند و چون آنها بزرگ شدند و پر در آوردند و بی نیاز شدند بخودشان واگزارند و بیگانه شان شناسند؟! آیا نه آنست که آفریدگاری پایداری تخمه آنها را خواسته و بدینسان راه زندگی بآنها آموخته؟! در اینجاست که می گویم: اگر کسی را دیده بینش باز است، روشنتر از هستی خدا چیست؟!.

باشد کسانی به این گفته ها ارجی نگزارند و آنها را دلیلهای عامیانه پندارند، ولی نچنانست. راست ترین و ساده ترین راه همینست و بس. امروز همه دانشها از اینراه پیش می رود و آنهمه فیروزیها از اینراه بدست می آید. «یک چیز را دیدن و سنجیدن و پی بشوند آن بردن» پایه همه دانشهاست. آیا اسحاق نیوتون قانون نیروی کشش را از کجا شناخت؟! نه آنست که فرو افتادن سیبی را از درخت دیده و شوند آنرا جسته این قانونرا یافت؟! آیا

^۱ - میگویند: نیوتون از بیم طاعون از شهر بیرون رفته در باغی میزیسته. روزی سیبی را دید که از درخت پایین افتاد. نیوتون به اندیشه فرو رفت: از چیست سبب از آن بالا می افتد؟! پس از اندیشه بسیار چنین دریافت که چیزها همه با هم کشش میدارند، و آنچه بزرگتر باشد کشش او بیشتر و این نیرو در آن زورمندتر باشد و اینست بر کوچکترها چیرگی نموده آنرا بسوی خود کشد، و اینکه سبب از درخت افتاد از بهر آن بود که زمین آن را میکشیده. سپس دامنه اندیشه را تا آفتاب و ماه و دیگر کره ها رسانیده یکی از بزرگترین پایه های دانشی را بنیاد نهاد.

ستاره شناسان اروپا نپتون را چگونه پیدا کردند؟! نه آنست که نابهنگامیهای در گردش ارنوس دیدند و بودند ستاره دیگری در بالاتر از آن پی بردند و از چند هزار فرسنگ راه جسته و آنرا پیدا کردند؟! اینها را با دیدن جهان و پی بردن بهستی آفریدگار چه جدایی در میانست؟! چرا باید آنرا استوار ندارید؟! از چیست شما اگر باغی دریابان بینید باور کنید آنرا دارنده ایست و از دیوارش بالا نروید. اگر دود انبوهی از سر خانه ای بلند یابید باور کنید آتش گرفته و بیاری مردمش شتابید، اگر دردشتی یا کوهی آوای شیری یا پلنگی شنوید بخود لرزیده از آنجا دور شوید، اگر کسیرا با رنگ افسرده یابید دانید دردمند است و از دردش پرسید، در همه اینها دریافت خود را استوار گرفته بآن ارج گزارید. ولی درباره جهان دریافت خود را استوار ندارید؟! از این گذشته چنین انگارید ما از این دلیلهای خود چشم پوشیدیم و این راه را بکنار گزاریدیم، شما خود برای جستجو از جهان چه راه دیگری پیش میگیرید؟! آیا دانشمندان مادی که بدشمنی با دینها خدا را نشناخته اند، همانان در جستجو از گذشته جهان جز این راهی دنبال کرده اند؟! لاپلاس یا دیگران که میگویند: «خورشید توده بخاری میبوده و در فضا میایستاده و ناگهان بگرد خود چرخیدن گرفته...» یا مانده این گفته ها، آیا به اینها از کجا رسیده اند؟! آیا راهی که پیش گرفته اند جز اینراه ما بوده؟! راستش اینست که هر چیزی که درباره آن سخنان بیجا بسیار گفته شود و گفتگوهای گوناگون بمیان آید، ناگزیر دلها از آن بدگمانی پیدا کنند و دریافتها کند گردد. هر چیزی که در پیرامون آن گزافه ها پدید آید و زورگوییها رخ دهد، زمینه از سادگی بیرون رود و فهمها از آن رمان باشد. درباره آفریدگار از بس سخنان بیجا فراوان گفته و کشیشان و ملایان و دیگران زورگوییها بسیار کرده اند، ناگزیر دلها از آن رمیده، دریافتها از آن کند گردیده. از بس کسانی بدلیلهای گنگی - از «دور و تسلسل» و «علت و معلول» و مانند اینها - برخاسته اند، داستان از سادگی بیرون رفته و کسانی میپندارند راستی را با یک زمینه تاریک و دشواری روبرو میباشند. ما میگوییم: میباید همه آنچه را درین باره کشیشان و ملایان و فیلسوفان یونانی و دیگران گفته اند کنار گذاشت و شنیده ها را ناشنیده انگاشت و به همان دریافت ساده خود دلگرمی نمود و آن را استوار داشت. ما نمیدانیم جهان کی پدید آمده و چسان پدید آمده. ما را به اینها راهی نیست. دانشها هرچه توانند پیش روند ولی ما باید بخاموشی گراییم. لیکن این میدانیم که بخود پدید نیامده. این میدانیم که جهان هستی تنها این دستگاه سترسای مادی نیست.

^۱ - چون ستاره ارنوس را پیدا کردند و بحساب گردش او پرداختند، نابهنگامیهای در گردش آن دیدند و این بود دانستند ستاره گردنده دیگری در بالاتر از آن میباشد که کشش آن، این نابهنگامی را پدید میآورد و چون بدریافت خود باور میداشتند و گمانهای بیجای دیگری بخود راه نمیدادند بجستجو از آن پرداختند و در سال ۱۷۴۶ گم کرده خود را یافته آن را نپتون نامیدند. این یکی از شگفت ترین فیروزیهای دانش و خود نمونه ای بود که این راه جستجو، راستترین و ساده ترین راه میباشد.

۳ - از دانشها مادیگری بر نمی خیزد

این گمراهیست که کسانی از دانشها مادیگری را هوده میگیرند. این هوده از دانشها کی برمیخیزد؟! از دانشها هرچه برآید باید پذیرفت، ولی چنین چیزی کی برمیآید؟! دانشها میرساند این جهان دستگاہیست همه چیزش از خودش. ما میگوییم: همان دستگاہ بخود نبوده. دانشها از آراستگیهای جهان سخن میراند. ما میگوییم: آن آراستگیها از خود جهان نتواند بود. دانشها از کارگاہ گفتگو میکنند. ما دارنده کارگاہ را در پشت سر آن میبینیم.



از هنگامی که در اروپا دانشها پیش رفت و درباره گیتی آگاهیهای ارجدار بسیاری پدید آمد، این روشن گردید که جهان یک دستگاہیست همه چیزش از خودش و کارها در آن، همه بهم بسته میباشد، و هیچ کاری در آن میشوند رخ نتواند داد.

تا آنگاه انبوه مردمان هر کاری را جدا شمردندی. مثلا ابر و باران و تگرگ و برف و رویش کشت، هر کدام را جدا دانستندی. از دانشها روشن گردید که همه اینها بهم بسته است: از بخار ابر پدید آید، از ابر باران یا برف یا تگرگ بارد، از ریزش باران و تابش آفتاب کشت رویدن گیرد.

پیدایش کودک در شکم مادر که یک کار شگفت و میشوند پنداشته میشد روشن گردید که از بهم آمیختن «سلولهای» نرینه و مادینه پیدایش یابد، و آنگاه همچون پاره ای از تن مادر در شکم او جا گیرد، و از خوراکیهایی که او میخورد برخوردار شده تن و اندامهایش درست گردد، و روز بروز پرورش یافته بزرگ شود تا نوبت بیرون آمدن فرا رسد.

رویهمرفته دانسته شد که هر چیزی از بهم پیوستن چند آخشیج پدید آید، و کارها از روی سامانی هریکی در هنگام خود انجام گیرد. درباره پیدایش زمین، و رویش گیاهان و درختان، و خیزش جانوران و آدمیان، آگاهیهای فراوانی بدست آمد.

از این آگاهیها یک گمراهی بزرگی برخاست. زیرا انبوهی از دانشمندان (اگر نگوئیم: همگی ایشان) جهان را جز «ماده و نمایشهای آن» ندانستند و بیرون از ماده بچیزی کردن نگزاردند. آنچه این گمراهی را نیرومندتر گردانید این بود که هرچه تا آن روز درباره خدا و کارهای او، و در زمینه پیدایش زمین و آدمیان، و گردش آفتاب و ستارگان، از کشیشان و دیگران شنیده بودند، همه افسانه در آمد.

این گمراهی دامنه های دراز دیگری پیدا کرد (که سخن خواهیم راند) و یگرایی برایش، بنام «فلسفه مادی» بازگردید که از بنیادگزاران آن نیچه و باختر و شوپنهاور و دیگر دانشمندان میبودند، و اینان با دینها، (یا بهتر گوئیم: با افسانه های بیخردانه و با زورگوییهای کشیشان و دیگران) بنبرد سختی برخاستند و کتابهای فراوان نوشتند.

گفته های اینان در جهان سخت هنایید، و در همه جا اندیشه ها را بتکان آورده، پندارهای بیایی را که بنام دین یا خداشناسی در همه جا میبود از ریشه بر انداخته و یا خود سست گردانید. در جهان کمتر گمراهی به این نیرومندی رسیده بوده.

راستی اینکه با آن پیشرفت دانشها در اروپا و آگاهیهای بسیار ارجداری که درباره جهان بدست آمده بود این ناگزیری میبود که روزی یک سیل خشمی برخیزد، و بنیاد کهن مسیحیگری و دیگر دینها را بتکان آورد. این سیل خشم از دلهای نیچه و یاران او سرچشمه گرفته چندان پر زور گردید که نه تنها سراسر زمین را فراگرفت، و در همه جا باورهای کهن را از ریشه کنده و یا نا استوار و لرزان گردانید.

ما میگوئیم: از دانشها مادیگری را هوده نتوان گرفت. این هوده از آنها بر نمیخیزد. از دانشها هرچه برآید باید پذیرفت. چیزیکه هست چنین چیزی از آنها بر نمیآید. دانشها میروانند که این جهان یکدستگاه خود کاریست، میگردد و همه چیزش از خودش میباشد. ولی توان پرسید: که آنرا بگردش انداخته؟! دانشها همه از آراستگیهای جهان سخن میرانند. ولی توان پرسید: که آن آراستگیها را پدید آورده؟! این جهان نچیزیست که اینها از خودش باشد. دوباره میگوئیم: یک بخشی از این جهان ماییم که آدمیانیم و بدیگر بخشها برتری میداریم، و ما میبینیم که ناخواهان آمده ایم و ناخواهان میرویم، و دستی در گردش جهان و در آراستگیهای آن نمیداریم.

بسیار نیک: «ماده است و نمایشهای آن و بیرون از ماده چیزی نیست». پس هزارها راز شگفت از کجاست؟! هزارها پیشدیدی و درچیدگی از چیست؟! آیا این کار ماده است که کودک بجهان نیامده خوراکش در پستان مادر آماده گردد؟! کار ماده است که شماره زن و مرد در هر زمان یکسان باشد؟! اگر دنبال کنیم صد پرسش از اینگونه توان کرد.

کسانی میگویند: «اینها همه از خود سپهر است». میگویم: شما سپهر چه چیز را میگوید؟ اگر این گیتی یا این جهان را میگوید ما که گفتیم اینها از آن نتواند بود، و اگر چیز دیگری را میگوید، بزندید و روشن گردانید.

نیچه و باختر و شوپنهاور و ولتر و اینگونه دانشمندان اروپایی با دروغ جنگیده ولی براست نرسیده اند. همیشه با دروغ جنگیدن و براست رسیدن جداست. بارها کسانی از پندارهای بیپا و باورهای کج مردم، دل آزرده گردند و از آنها بیزاری نموده بنبرد پردازند، ولی در همانحال راه بآمیغها نتوانند برد و در میانه سرگردان مانند. بویژه اگر کسانی از دروغها و کجها سخت برآشوبند و خشم پرده بدیده های آنان فروهلد که ناچار از دیدن راستها باز مانند.

می خواهیم بگویم: این گروه دانشمندان اروپایی در دشمنی که با زورگویی های کشیشان و دیگران کرده اند دستگار بوده اند و نیکی بجهان کرده اند. لیکن نپذیرفتن خدا، و داستان مادیگری که پیش آورده اند جز دنباله آن سیل خشم نبوده است. روشتر گویم: آنچه اینان را بناشناختن خدا برانگیخته، بیش از همه، ناسازگای میبوده که در میان گفته های کشیشان و دیگران با دانشها مییافته اند و این پرده ای در برابر بینش آنان میگردیده. هرچه هست در این باره آنان را جز گمراهانی نتوان شناخت. دانشها ما را از خدا بی نیاز نمیگرداند. دانشها گفتگو از کارگاه میکنند و ما دارنده کارگاه را در پشت سر آن میبینیم.

۴ - در هر چیزی چون راه نیست باید باز ایستاد

آنچه ما را بخدا راه مینماید این جهانست. این جهانست که میرساند هست، و یگانه و دانا و تواناست، و بیش از این نمیرساند. از چبود خدا و آغاز آفرش کسی را دانشی نیست. در هر چیزی چون راهی نیست باید باز ایستاد، و بگمان و پندار نپرداخت. پاکدینی تنها آن نیست که بآمیغها پی برند، این نیز هست که از بیهوده پندارها بازایستند. در جهان نه هر چیزی را توان دانست.

مردمان بیش از همه باید آیین خدا را شناسند، آنچه او از مردمان میخواهد شناسند، معنی راست زندگی را شناسند.



آدمیان همیشه در جستجوی خدا بوده اند و همیشه در اینراه دچار لغزشها شده اند. گفتگو از خدا در هر زمانی مایه گرفتاری بوده.

مردمان دژ آگاه باستان، جهان را یکدستگاه نشناخته از اینرو خدا را بیش از یکی مینداشته اند. آنگاه خدایانی از پندار خود پدید آورده آنها را همچون آدمیان دارای خشم و کینه و رشک و هوس و مهر و مانند اینها میشمارده اند. همیشه از آنها میترسیده اند، همواره قربانیها میگزارده اند، در کارهای بزرگ شور از آنها میخواستند، و چون در جنگی فیروز در میآمده اند از یغما رسدی بهر آنها جدا میکرده اند، پیش هر سنگ و چوبی گردن کج کرده آبروی خود را بخاک میریخته اند، فرزندان خود را از زندگی بی بهره گردانیده در بتکده ها به پرستش میگمارده اند، گاهی نیز نادانی را از اندازه گذرانیده پسران یا دختران خود را در زیر پای بتها سر میریخته اند.

این گرفتاری مردمان باستان بوده. سپس که برانگیختگانی آدمیان را از آن نادانیها رهانیده بافریدگار راست راه نموده اند، این زمان هم گمراهیهای دیگری آغاز گردیده. کسانی بی آنکه راهی باشد، از چبود خدا، و از آغاز آفرش بسخن پرداخته اند. گمان و پندار را پیشرو گردانیده در بیابان نادانی به هر سو تاخته اند. آن فیلسوفان یونانند که از آغاز آفرش بسخن پرداخته پندارهای شگفتی از خود بافته اند. «خدا نتوانستی جهان را خود آفرد، او خرد یکم را آفرد، و این خرد دوم را با چرخ یکم آفریده، و آن خرد سوم را با چرخ دوم پدید آورده، بدینسان تا ده خرد و نه چرخ پیدایش یافته است».

آن صوفیانی که خود را بتنگی انداخته ناگزیر شده اند خدا را جز «هستی» نشناسند، و چون هستی یکیست خود را با خدا یکی شماره کرده گدایان لاتی دم از پیوستن بخدا زده اند.

آن باطنیانند که خدا را در کالبد این و آن جا داده راه باز کرده اند که هر مرد درمانده و ناتوانی، بیشرمانه لاف خدایی زند.

آن پیروان کیشهایند که خدا را در آسمان میپندارند که بروی کرسی نشسته، و همچون یک پادشاه خود کامه هوسمندی فرمان میراند و جهان را با دست فرشتگان میگرداند.

ما میگوییم: اینها همه نادانی و همه بافندگیست. آنچه ما را بخدا راه مینماید، این جهانست. این جهانست که میرساند هست (زیرا جهان بآن نیازمند است)، و یگانه است (زیرا جهان سراسر یکدستگاهی بیش نیست)، دانا و تواناست (زیرا جهان نشان دانایی و توانایی اوست). اینها را میرساند، و بیش از اینها نمیرساند. از چبود خدا و از آغاز آفرش کسی را دانشی نیست و نتواند بود، و باید بخاموشی گرایید و دنبال گمان و پندار را ننگرفت.

کسانی میگویند: چرا راز آفرش را نجویم؟! چرا بگفتگو از خدا نپردازیم؟! میگوییم: در جایکه راه نیست، از گمان و پندار و انگار بیش از این بدست نیاید که یکرشته سخنان پست و بیهوده ای بیرون ریزید. از این گذشته چون میدان گمان و پندار بیکرانست، هر دسته ای از شما راه دیگری پوید، و ناگزیر پراکندگیها بمیان آید. (چنانکه آمده). درباره گذشته جهان، شما از راه دانشها تا هر کجا توانید پیش روید. ما نه تنها خرده نخواهیم گرفت، خشنود و خرسند نیز خواهیم بود. ولی این دور از خرد است که به اسب کور پندار نشینید و در تاریکی به هر سو تازید.

گاهی هم کسانی از آغاز خدا میپرسند، میگوییم: شما را با آغاز خدا چکار است؟! چه راهی بآن میدارید؟! چسودی از آن چشم میدارید؟!

ما در این جهان میباشیم و آنرا میبینیم و میسنجیم و این در میابیم که دست آفریدگاری در میانست. ولی از آن آفریدگار چه دیده و چه شناخته ایم که باغزش راه توانیم برد؟! آنگاه جستجو از خدا بهر روشن بودن راه زندگانست، بهر شناخته بودن بایای آدمیانست. جستجو از آغاز او را در این باره ها چه هنایشی تواند بود؟! اگر خواستار از آن پرسش اینست که چون آغاز خدا را نمیدانیم بهستیش گردن نگراریم، این جز نادانی نیست. اگر چیزی را نمیدانیم آیا باید از دانسته ها چشم پوشیم؟!

در جهان چیزهای نادانسته فراوانست. اسحاق نیوتون که نیروی کشش را پیدا کرد و آنهمه هوده ها از آن برداشت، آیا کسی راز کشش را میداند؟! الکتریسته که آنهمه هوده ها از آن برده میشود آیا کسی از رازش آگاهست؟!.

در هر چیزی چون راهی نیست باید باز ایستاد و بگمان و پندار پرداخت. پاکدینی تنها آن نیست که بآمیغها پی برند، این نیز هست که از بیهوده پندارها باز ایستند. در جهان نه هر چیزی را توان دانست. مردمان بیش از همه باید آیین خدا را شناسند و در زندگی پیروی از آن کنند، آنچه را که خدا از مردمان میخواهد شناسند و بکار بندند، معنی راست زندگی را شناسند و در پی آن باشند. از این شناسشهاست که سودی تواند بود، از اینهاست که هوده بدست تواند آمد، از اینهاست که رستگار توان گردید، از اینهاست که خدا را خوشنود توان گردانید.

۵ - آدمی برگزیده آفریدگانست

آدمی اگر از جنس جانورانست با آنان نه یکسانست. آدمی برگزیده آفریدگانست. خدا آدمیان را آفریده و این زمین را بآنان سپارده. سپارده که بپیرایند و بیارایند و آبادش دارند. سپارده که شهرها برپا کنند، باغها و کشتزارها پدید آورند، آبها روان گردانند، راهها بسازند، با بیماریها و بدیها در نبرد باشند. سپارده که جانوران سودمند و بی آزار را پرورند، و بدنهاد و زیانمند را از میان برند. سپارده که بآسایش و خرسندی در آن زیند و همواره رو پیشرفت دارند.

این سرفرازیست که خدا آدمی را بروی زمین جانشین گردانیده، سرفرازیست که بخشی از کارهای خود را بآدمی واگذارده.



یکی از گمراهیهای فلسفه است که آدمی را با چهارپایان و دیگر جانوران بیکرشته کشیده، از ارج و جایگاه او بسیار میکاهد. این لغزش فلسفه از نخست بوده. فیلسوفان مانندگی را که در میان آدمیان و چهارپایان نمودار است بدیده گرفته، و گوهر آدمیگری را (که ما باز خواهیم نمود) نشناخته، بآدمی بیش از این ارج نگزارده اند که سردسته جانورانش دانند.

ولی آدمی اگر از جنس جانورانست، با آنان نه یکسانست. آدمی برگزیده آفریدگانست و یک گوهر ویژه ای میدارد.

داروین و پیروانش میگویند: آدمی از بوزینه برخاسته. میگویم: باشد که چنینست. این از جاهاییست که «جهش» رخ داده. از جاهاییست که دست آفریدگار نمایان گردیده.

بگفته شما دانشمندان، در پیشرفت آفرش گاهی پدایشهای نا بیوسیده ای - یا بهتر گویم: جهشهایی - رخ داده. مثلا میگویید: آفتاب توده بخاری میبوده و در فضا میایستاده تا ناگهان بگرد خود چرخیدن گرفته. زمین سرتاسر تهی میبوده و از گیاه و درخت و یا چیز دیگری در آن نشانی نمیبوده تا ناگهان رویاها پیدا شده تا هزاره ها و ده هزاره ها از زیندگان نشانی نمیبوده تا ناگهان زندگی در آن پدید گردیده. اینها و مانند اینها که در گفته های دانشمندانست، جهشهایی بشمار است. پدایش آدمیان نیز از آن شمار تواند بود.

آدمی چه از بوزینه برخاسته و چه جداگانه پدایش یافته، خود باشنده جداییست و دارای گوهر ویژه ای میباشد (دستگاه روان که خواهیم زدید). برخاستن آدمی از میان جانوران، همچون شگفتن گل از میان بوته ها و خارهاست، همچون پدید آمدن میوه از میان شاخه ها و برگهاست. آدمی گل جهانست، میوه آفرشت.

خدا آدمیان را آفریده و این زمین را بانان سپارده. سپارده که پیرایند و بیاریند و آبادش گردانند. سپارده که شهرها از کوچک و بزرگ بنیاد گزارند، و باغها و کشتزارها پدید آورند، آبها روان گردانند، راهها بسازند، و با بیماریها و بدیها در نبرد باشند. سپارده که جانوران سودمند و یا بی آزار را، از چرا و پراپروند و جانوران بدنهاد زیانمند را، از گزا و خزا و درا و از هرگونه ای که هست، از میان بردارند. سپارده که با آسایش و خرسندی زیند و نیروهای خدادادی خود را در آبادی و نیکی جهان بکار برند، و همواره رو پیشرفت باشند. آن بایایی که آدمیانراست، اینهاست. آنچه خدا را خشنود گرداند، اینهاست.

در این جهان که ماییم، خدا آدمیان را جهانبان گردانیده. بدانسان که یک باغبان در باغ گیاهان هرزه را از ریشه کند و درختها را پیراید و گلهای زیبا را پرورد، آدمیان باید با زمین آن رفتار را کنند. آنچه زیان آور و بیجاست نابود گردانند و آنچه سودمند و بجاست بنگهداریش کوشند.

جانوران که بروی زمینند زیردستان مایند و در زندگی همبازند. باید بانها سروری کنیم و تا میتوانیم مگس و پشه و ساس و موریانه و کژدم و چلپاسه و مار و گرگ و شغال و پلنگ و شیر و هرچه از اینهاست براندازیم و بگوسفند و گاو و اسب و شتر و ماکیان و خروس و کبوتر و پراهای ترانه خوان و قشنگ و هرچه از اینهاست پشتیبانی کنیم.

گوشتخواری؛ آدمیان را دشمن چهارپایان و مرغان سودمند و بی آزار گردانیده و آنان را از جایگاه سروری پایین آورده. باید تا میتوان از گوشتخواری باز ایستاد. این نه شاینده آدمیست که دندان بگوشت زیردستان ناتوان فرو برد.

کسانی میگویند: جانواران همه آزاریند. کبوتر و سار و گنجشک و آهو و گوزن و بز کوهی نیز آزارهایی دارند، بویژه اگر فرونتر گردند و از ترس بیرون آیند. میگویم: باید از این اندازه چشم پوشید. باید فراموش نکرد که آنها نیز بهره از جهان میدارند.

گروهی از کشتن جانواران زیانمند و بی آزار باز میایستند و آنرا یک گستاخی با آفریدگار میشناسند. میگوییم: اینان باید موی هم از تن نسترنند، و در بیماری هم بدرمان نکوشند، و اگر با دزدی و آدمکشی روبرو گردیدند بنگهداری خود نکوشند.

کسانی نیز میکوشند و برای مار و کژدم سودهایی پیدا میکنند. میگوییم: اگر شما یک سود پیدا کنید زیانهاشان هزار است. آنگاه مگر تنها مار و کژدم است و چیزهای دیگر نیست؟!.

میگویند: پس خدا چرا اینها را آفریده؟! میگوییم: رازیت پوشیده و از گفتگو نیز هیچ هوده ای نخواهد بود. در جهان نه هر چیزی را توان دانست. ما نمیدانیم خدا دزد و ستمگر و آزمند و رشگیر و مار و کژدم و گرگ و روباره و مانند اینها را چرا آفریده، این میدانیم که نبرد با آنها و برانداختنشان را بما سپارده. این مایه سرفرازیست که خدا آدمی را در روی زمین جانشین خود گردانیده. مایه سرفرازیست که بخشی از کارهای خود را به او سپارده. این خود جایگاه والایی برای آدمیانست.

۶- آدمی نه تنها همین تن و جانست

آدمی نه تنها همین تن و جانست. درو روان نیز هست که خود چیز جداییست. خدا آدمی را از دو گوهر سرشته: گوهر جان و گوهر روان. جان همانست که زندگان همگی میدارند و با آن زنده اند و سرچشمه کناکها و خواهاکهایش خودخواهی میباشد. ولی روان را تنها آدمی میدارد، و سرچشمه کناکها و خواهاکهای آن دلسوزی و نیکخواهی بدیگران، و راستی پژوهی و دادگریست. ارج آدمی از این گوهر است.



هر آدمی پیش از همه باید خود را شناسد. این زیان بزرگیست که آدمی خود را نشناسد. زیان بزرگیست که خود را با جانوران یکسان داند. آدمی نه تنها همین تن و جانست. درو روان نیز هست که خود چیز جداییست. آنان که آدمی را با جانوران بیکرشته میکشند از این داستان ناآگاهند، و ما برای آنکه زمینه را روشن گردانیده معنی هر یکی از جان و روان را بزندیم، بسخن گشاده تری نیاز میداریم:

در فلسفه مادی میگویند: سرچشمه کناکها و خواهاکهای جانوران و آدمیان خودخواهیست. هر یکی از آنها تنها خود را میخواهد و همه چیز را برای خود میخواهد. و هر جنبشی که از او دیده شود، از این راهست. مثلا فلان گوسفند، اگر میچرد برای آنست که سیر شود و زندگی خود را نگهدارد، اگر میخواهد برای آنست که بیاساید، بر سر گیاه با بهمان گوسفند شاخ بشاخ میاندازد برای آنست که او را دور گرداند و آن گیاه را خود خورد. ماده گوسفندی را دنبال میکند برای آنست که کام گزارد. هیچ کاری را جز برای خود نمیکند. میگویند: آدمی نیز چنینست، هر کسی تنها خود را میخواهد و همه چیز را برای خود میخواهد.

ما میگوییم: گفته شما درباره جانوران همه راستست. لیکن ما از آدمیان بیکرشته کارهایی باخشیج آن مبینیم. مثلا شما فلان بیچیز را در زمستان برهنه و چایان مبینید و دلتان به او میسوزد، و روپوش خود را درآورده به او میپوشانید، و چون او از چاییدن آساید، خشنود و شادمان میگردد. آیا این کارها با خودخواهی چه

سازد؟! اگر خودخواهیست چرا شما از دیدن او دلتان سوخت؟! چرا خود را بی روپوش گزارده به او دادید؟! چرا او چون پوشید و از چاییدن آسایید، خشنود و شادمان گردیدید؟! اینها کدامش از روی خودخواهیست؟! صد از اینگونه مثل توان آورد.

آری در آدمی خودخواهی نیز هست. همان آدمی که در زمستان روپوش از تن درآورده بیرهنه چایان میدهد چه بسا که بر سر صد ریال سیلی بروی برادرش زند، چه بسا که در سال گرانی خواروبار انبار کند. ما این رشته کارها را نیز از آدمیان میبینیم. پس میباید گفت: آدمی همچون جانوران نیست، و در این جز خودخواهی، یک نیروی دیگری میباشد.

راستش هم آنست که خدا آدمی را از دو گوهر سرشته: گوهر جان، گوهر روان. جان همانست که جانوران و آدمیان همگی میدارند و با آن زنده اند و سرچشمه کناکها و خواهاکهایش خودخواهیست. بگفته فلسفه مادی تنها خود را خواهد و همه چیز را برای خود خواهد. روان را تنها آدمی میدارد و سرچشمه کناکها و خواهاکهایش دلسوزی و نیکخواهی با دیگران، و آمیغ پژوهی و آبادی دوستی و دادگریست. اگر کسی را در گزند و یا در گرفتاری دید دلش به او سوزد و اندوه خورد، بهر هرکس نیکی و آسایش خواهد، در پی آمیغها باشد و چون دریافت تشنه وار پذیرد و پشتیبانی از آنها پردازد، از آبادی و سامان و آراستگی خشنود گردد، ستم را دشمن داشته خواهان داد باشد.

اینها چیزهاییست که ما از کارهای آدمی درمیابیم. شما کارهای او را، از یکسو با همدیگر و از یکسو با کارهای جانوران بسنجید تا چگونگی را دریابید.

شما همیشه دیده اید گوسفندی را که سر میبرند گوسفندان دیگر در نزدیکش آسوده میچرند، اسب درشکه که میلغزد و میافتد و پایش میشکند اسب همراهش پروایی نمیکند، مرغی که ببند افتاده از گرسنگی مینالد مرغ دیگری به او پردازد.

از همه چراها و پراها و دراها و خزاها، هیچ یکی پروای دیگری ندارد، و خود باید ندارد. از بریدن سر و یا شکستن پا و یا گرسنگی شکم دیگری این را چه زیانست؟!.

ولی آدمیان آیا توانند که از درد همدیگر ناآگاه بمانند؟! آیا نه اینست که چون یکی افتد و پایش شکند دیگری را هم دل بدرد آید؟! چون یکی بیمار شود دیگران نیز ناآرام گردند؟! چون یکی گرسنه باشد همه به او بخشاییده نان برایش برند؟! آیا اینها با خودخواهی چه سازشی دارد؟!.

چه بسا مردانی که در سال گرانی گرسنه مانده نان خود را بینوایان بخشند، چه فراوان کسانی که در راه آسایش دیگران خود را دچار آسیب سازند. داستانیست که صدها بار رخ داده: فلان مرد آمیغهایی را میشوند و تشنه وار میپذیرد و با همه توانایی پشتیبانی مینماید، و چه بسا جان در راه آن میبازد. بهمان جوان ستمگری را میشناسد و از ستمهایش آگاه میگردد، و خودداری نتوانسته دل بکشتن او میندود و خود را در آن راه بگزند میاندازد.

آن کارهای جانوران و این کارهای آدمیان. پیداست که آدمیان دارای گوهر دیگری میباشند، گوهری که ما آن را «روان» میخوانیم.

چیزیکه هست آدمی خویها و کارهای جانوران را نیز میدارد. این نیز خورد و خوابد و کام گزارد و بخشم و کینه برخیزد و بکشاکش و ستیزه پردازد. روشتر گویم: این نیز کارهایی از روی خودخواهی دارد. همیشه دیده اید بر سر پول دو تن با هم گلاویز شده اند، و بر سر زمین سالها با هم کشاکش میکنند، آزمندانی از زندگی جز پول اندوزی نمیشناسند، ستمگرانی بر سر ناتوانان کوفته داشته شان از دستشان میگیرند، صدها از اینگونه کارها در برابر چشمهاست.

از اینجاست ما میگوییم: آدمی دارای دو گوهر است: یکی گوهر جان که این کارهای خودخواهانه از آن سر میزند، دیگری گوهر روان که آن کارهای دلسوزانه و نیکخواهانه از آن رخ مینماید.

اگر شما نیک نگرید همیشه از آدمی کارهای دو گونه سرزند، و همیشه دو دلی ازو هویدا باشد. با یکی در خشم شده مشت بر سرش کوبد و پس از اندکی پشیمان گردیده از در پوزش آید. از بینوایی بر سر راه دستگیری دریغ داشته درگذرد و پس از چند گامی پشیمان شده بازگردد. از یک نادانی ناپاسداری بیند و کینه او را در دل گیرد و بارها خواهد که بر سرش رفته سزایش دهد ولی چیزی از درون بازش دارد. اینها از کجاست؟! یک چیزی چگونه برانگیزد و باز دارد!؟

ارج آدمی و آن برگزیدگی که میدارد از این گوهر روانی اوست. آنان که او را با جانوران بیکرشته کشیده اند، از این گوهر ناآگاه میبوده اند.

۷- دروغست آنچه میگویند: آدمی نیکی

نپذیرد

آدمی از گوهر جان: هوس و آز و رشک و خشم و کینه و خودنمایی و برتری‌فروشی و چاپلوسی و ستمگری و دیگر خویهای ناستوده را میدارد، و از گوهر روان: دارای فهم و اندیشه و خرد و شرم و آزر و اینگونه چیزهای بسیار ستوده میباشد.

آنگاه این دو گوهر چون آخشیج یکدیگرند همیشه باهم در کشاکشند و چون یکی نیرو گیرد آند دیگری از نیرو افتد. اینست هر کسی باید بنیرومندی روان و خرد خود کوشد، و این بیش از همه با دانستن آمیغهای زندگان است. آن فرهنگی که به هر کسی بایاست اینست.

دروغ است آنچه میگویند: آدمی نیکی نپذیرد.



آدمی از گوهر جان، هوس و آز و رشک و خشم و کینه و خودنمایی و برتری‌فروشی و چاپلوسی و ستمگری و دورویی و دروغ‌گویی و پنداربافی و دیگر خویهای ناستوده را میدارد. خویهایی که بیشترش، بیش یا کم، در جانوران نیز هست. گذشته از خودخواهی که سرچشمه کارهای اوست. از گوهر روان نیز فهم و اندیشه و خرد و شرم و آزر و اینگونه چیزهای بسیار ستوده را می‌دارد. چیزهایی که ویژه خود اوست. گذشته از اندوه خواری و نیکخواهی با دیگران، و آمیغ پژوهی و آبادی دوستی و دادگری که سرچشمه کارهایش میباشد. از اینجاست که در کالبد آدمی بدیها با نیکيها توأم گردیده.

آنگاه این دو گوهر در آدمی، چون آخشیج یکدیگرند همیشه با هم در کشاکشند، که چون یکی نیرو گرفت آندیگری از نیرو افتد. همچون دو کفه ترازو که چون یکی بالا رفت آندیگری پایین آید.

کسی چون روانش نیرومند و خردش تواناست، ناگزیر روان بجان فرمانداری کند و آنرا زیردست گرداند، و از هوسها و خویهای ناستوده جلو گیرد و آنکس را پیروی از آمیغها و دلسوزی و نیکوکاری با مردم وادارد. ولی کسی که روانش ناتوانست، ناگزیر جان چیرگی کند و خویهای پست نیرو گیرد و آنکس از آمیغها گریزان و از نیکوها بسیار دور باشد.

اینست راز نیکی یا بدی آدمیان. از اینجاست که هرکسی باید بنیرومندی روان و خرد خود کوشد، و این بیش از همه با دانستن آمیغهای زندگانست.

این خود جستاریست که یک کسی چگونه نیکوکار و ستوده خیم گردد؟! دیگران ندانسته اند، ولی ما نیک میدانیم که جز در سایه نیرومند گردیدن روان و خرد نتواند بود، و نیرومندی روان و خرد نیز بیش از همه با دانستن آمیغهای زندگی باشد. اینست هرکسی، از زن و مرد، و پیر و جوان، باید بآمیغهای زندگی پردازد و معنی راست آدمیگری را شناسد. آن فرهنگی که به هرکسی بایاست اینست. آنچه را که هرکسی باید یاد گیرد آمیغهاست.

در فلسفه مادی چون از گوهر روان در آدمی ناآگاه بوده اند، او را از هر باره با جانوران یکی شمارده اند، از اینرو نیکی پذیرش هم نشناخته اند. زیرا که جانوران نیکی پذیر نمیشاند. زیرا که مون هیچ چیزی دیگر نتواند بود. بارها دیده شده که سخن از آدمی و از مون او رانده، و گواه از جانوران و از مونهای آنها آورده اند. مثلا گفته اند: جنگ در نهاد آدمیان نهاده شده و از آن جلو نتوان گرفت، و از خروس و قوچ و از جنگجویی آنها گواه آورده اند.

ما میگوییم: این لغزش دیگری از آن فلسفه است. زیرا چنانکه گفته ایم: آدمی را پبای جانوران نتوان برد. آدمی جز از جانوراست. از آنسوی ما مون آدمی را دیگر نمیگردانیم. آدمی نیکی و بدی، هر دو را در نهاد خود میدارد.

در این باره اگر باریک بینی کنیم باید بگوییم: آدمیان به سه گروهند: گروهی آنان که روانهاشان بسیار ناتوانست و کمتر نیکی پذیرند، و گروهی آنان که روانهاشان بسیار تواناست و خود نیک میباشند. این دو گروه اندکند. گروه سوم که انبوه مردمان میباشند آنانند که برای نیکی و بدی هر دو آماده اند. بدینسان اگر بحال خود باشند و دژ آگاه مانند، ناگزیر گوهر جانیشان چیره درآمده با خویهای ناستوده خواهد زیست و از زندگانی جز پایگاه پستی را بهره نخواهند داشت، و اگر آموزگاری یافته آمیغهای زندگی را بشناسند هرآینه نیکوکار و ستوده خو گردند و در زندگی بیک پایگاه بلندی رسند.

کوتاه سخن: آدمی نیکی را از نهاد خود داراست و تنها این میباید که تکان داده شود و پرورشی یابد، و خود دروغست آنچه می گویند: آدمی نیکی نپذیرد.

۸- آدمی را نبرد نه شایاست

در جهان انبوه رنجها از کشاکش و نبرد برمیخیزد. این پتیاره نبرد دشمن بزرگی آدمیانراست. باید کوشید و آنرا هرچه کم گردانید.

آدمیان بهر چه مینبردند؟!.. بهر چه از دست هم میکشند؟!.. مگر در روی زمین همگی را جا نیست؟! مگر بهمگی خوراک و پوشاک نمیرسد؟! چرا بجای آن دست هم نگیرند؟! چرا با یکدیگر دلسوزی و نیکخواهی نمایند؟! آن سگان و گرگانند که باید با نبرد زیند. آدمیان را نبرد نه شایاست.



یکی از گرفتاریهای آدمیان کشاکش و نبرد است که در زندگی با هم میکنند. توده ها با هم مینبردند، خانواده ها با هم مینبردند، یکه ها با هم مینبردند. بی آنکه بفهمند و دریابند با یکدیگر در جنگند. این از یکسو میوه آز و خودخواهیست که از گوهر جانی میدارند، و از یکسو هوده بودن یک آیینی برای زیست بخردانه است. انبوه رنج زندگانی از این کشاکش برمیخیزد.

برای روشنی سخن باید دانست: آدمیان در زندگی دو گونه کوشش میدارند: یکی در برابر بسیج نیازکهای زندگانی (که میتوان آنرا «نبرد» با سپهر نامید)، و دیگری در برابر یکدیگر و برای پیش افتادن و برتری جستن، و یا پس نیافتادن و زبردست نگردیدن (که میتوان اینرا هم «نبرد آدمیان با یکدیگر» خواند).

این دو رشته کوشش یکی نیستند: ما بآن یکی نیاز میداریم و از این یکی بی نیازیم. آن یکی همه سودمند است و هرچه بیشتر بهتر و این یکی زیانمند است و هرچه بیشتر بدتر، آن یکی مایه آبادی جهانست و این یکی مایه ویرانی آن میباشد.

در جهان بیشتر گله ها و رنجها و دشمنیها از این نبرد آدمیان برمیخیزد، و این جنگها و خونریزیها که پیاپی بمیان آید از آن سرچشمه میگیرد.

از آنسوی شما اگر بسنجید، امروز آدمیان تنها یک نیمی از ایشانست که در راه بسیجیدن نیازاکهای زندگانی میکوشند. یک نیم دیگر (بلکه بیشتر) جز بکشاکش و یا بجلوگیری از آن نمیکوشند.

آری تنها یک نیمی از آدمیانست که بکشتن و درویدن و خرمن کوفتن و آرد کردن و نان پختن و چهارپایان پروردن و پشم ریسیدن و پارچه بافتن و رخت دوختن و خانه ساختن و افزارها و کاجالها پدید آوردن و با بیماریها نبرد کردن و خریدن و فروختن و مانند اینها که بهر بسیج نیازاکهاست میفهند. بازمانده یا دزد و راهزن و جیب بر و کلاه بردار و فالگیر و دعانویس و گدا و ملا و روضه خوان و شاعر و رمان نویس و دیه دار و آن دسته از بازاریان و بازرگانانند که کالا را دست بدست میگردانند که همگی اینها با توده در نبردند و نان از دست آنان میربایند، و یا سپاهی و پاسبان و ژاندارم و داور و نماینده پارلمان و وزیر و مانده اینانند که بجلوگیری از کشاکش میفهند. اینان نیز با آنکه بکارهاشان نیازمندیم، از کوشندگان در برابر سپهر (یا بهتر گویم: در راه بسیج نیازاکها) نمیباشند.

گذشته از آنکه هریکی از کارندگان و دروندگان و مانندگانشان که گفتیم در برابر سپهر میکوشند، با یکدیگر نیز در نبرد میباشند، و هریکی از آنان ناچار است روزانه چند ساعتی هم در راه این کشاکش تباه گرداند. یک کشاورز باید از یکسو گندم و جو و دیگر چیزها بکارد، و آنها را پیورود و برای فروش آماده گرداند، و از یکسو بیدار و هوشدار باشد که زمینش را از دستش نگیرند، آبش را بجای دیگری نبرند، فلان کشاورز دیگر جلو نیفتد و گندم و جو را گرانتر از این نفروشد. همچنین دیگر کوشندگان در برابر سپهر. میباید گفت: یک جنگی بی بانگ و هابهو در میان مردمان پایدار است. جنگی که مایه رنجهای بسیارست، جنگی که از پا افتادگان فراوان میدارد.

کنون شما بیندیشید که اگر این نبرد از میان برخیزد (و یا هرچه کمتر گردد)، رنجها و گزندها در جهان تا چه اندازه کم خواهد گردید و بهره مردمان از آسایش و خرسندی تا چه اندازه فزونتر خواهد بود. میتوان گفت: در آنحال مردمان روزانه به دو ساعت کوشش بیشتر نیاز نخواهند داشت، و از آنسوی جهان نیک آباد گردیده خوراک و پوشاک و آشاماک و گسترک و دیگر نیازاکها و کاجالها بفروانی بسیار در دست خواهد بود. هم باید دانست در سالهای اخیر این نبرد هرچه بیشتر گردیده. جنبش دو صد ساله اروپا یکی از هوده هایش فزونی این پتیاره شده.

این خود داستانیست که افزارهای نوینی که اروپاییان پدید آورده اند، هریکی شوند دیگری باسانی کارهای زندگی میباشند. مثلا اتومبیل راهی را که اسب دو هفته میپیمود در یکروز میپماید، ماشینهای بافندگی و ریسندگی با یک کارگر کار ده تن را میکند و همچنین در ماندهای اینها. ولی از آنسوی از روزیکه این افزارها رو بیدایش نهاده زندگی روز بروز دشوارتر شده. در همان اروپا انبوهی از مردم بدترین حال را میدارند.

چرا چنینست؟ چرا از افزارهای نوین یا از جنبش دانشها، هوده وارونه بدست میآید؟ این یک چیستانی گردیده، ولی راستش آنست که چنانکه گفتیم جنبش اروپا در حال آنکه این افزارها را بهر آسانی کارهای زندگی پدید آورده است، پتیاره نبرد آدمیان را نیز فزونتر گردانیده.

چرا جنبش دانشها نبرد آدمیان را فزونتر گردانیده؟ باید اینرا نیز روشن گردانیم:

چنانکه گفتیم در اروپا چون دانشها پیش رفت، لغزش مادیگری بمیان آمد، و این لغزش یک گمراهی بزرگی گردیده دنباله ها پیدا کرد. دانشمندان که جهان را جز همین دستگاہ سترسای مادی نمیشناختند، آدمی را نیز جز همین تن و جان سترسا نشماردند، و سرچشمه خواهاکها و کناکهای او را (همچون جانوران) خودخواهی دانسته او را ناگزیر از نبرد و کشاکش پنداشتند. بگمان آنان آدمی ناگزیر است که جز در پی سود و خوشی خود نباشد و با دیگران با نبرد و کشاکش زید. از اینجا با یک لغزش - یا بهتر گویم: گمراهی - دیگری دچار آمده زندگی را جز «نبرد زندگان با یکدیگر» و جهان را جز «نبردگاه آنان» ندانستند، و در همین زمینه بسختان بسیاری پرداخته هیاهو بمیان مردمان انداختند: «زندگانی نبرد است»، «ناتوان خوراک توانا میباشد»، «هرکسی باید در پی خوشیهای خود باشد و پروای کسی و چیزی نکند».

این هیاهو بجهان بسیار گران بسر آمد. زیرا آز و خودخواهی که از خویهای سرکش گوهر جانست، بدینسان انگیزنده و پشتیبان برای خود پیدا کرد و با یک چیرگی و زورآوری بخودنمایی پرداخت. آن گفته های دانشمندان نفت باتش آز و خودخواهی ریختن بود. در اندک زمانی چه در اروپا و چه در دیگر جاها آزمندان و پول اندوزان بکار برخاستند و بکوششهای سختی پرداختند.

از آنسوی ماشینها و کارخانه ها افزارهای نیکی برای اینان گردید. زیرا بدستیاری آنها باسانی توانستند در زمانهای کمی پولهای گزافی اندوزند و پستی و بلندی را در زندگانی هرچه بیشتر گردانند.

بدینسان نبرد در میان مردمان سخت تر و زندگانی دشوارتر گردیده. آن افزارهایی که اروپاییان بهر آسانی زندگانی پدید آورده اند (از اتومبیل و راه آهن و تلگراف و تلفون و رادیو و مانند اینها)، هم آنها در راه نبرد بکار میرود. مثلاً اتومبیل که امروز در سراسر جهان راه افتاده نه تنها برای آنست که در برابر سپهر بکار رود و راه را نزدیکتر گرداند، برای این نیز هست که آزمندان و پول اندوزان در کشاکشها و همچشمیهای خود بکار برند و از این شهر بآن شهر تازند و سودها جویند. این ماشینهای بافندگی یا ریسندگی یا مانند آن که در همه جا بکار افتاده نه تنها بهر آنست که در بافیدن و ریسیدن از رنج آدمیان بکاهد، بهر این نیز هست که افزاری در دست سرمایه داران باشد که هر کدام بدستیاری چند ماشینی هزاران کارگران را بیکار گزارند و راه زندگی را بروی آنان بسته گردانند.

اینست راز آنکه در سالهای بازپسین، نبرد آدمیان فزونتر و دشواری زندگانی بیشتر گردیده. اینست راز آنکه از افزارهای نوین هوده وارونه گرفته شده و از دانشها بجای سود زیان بدست آمده است.

بماند آنکه دولت های بزرگ اروپا در سایه پیدایش جنگاچهای نوینی، هریکی باآرزوی جهانگیری افتاده اند و با همدیگر بجنگهای نابود کننده میپردازند و هر چند سالی یکبار کشتارگاهها برپا میگردانند، که این خود رویه دیگری از همان نبرد است و این نیز در سالهای بازپسین بسختی خود بسیار افزوده.

این حال جهانست که امروز ملیونها مردان و جوانان خون همدیگر را میریزند و دانشها بیش از همه در راه ویرانی جهان و نابودی جهانیان بکار میرود، و چون این جنگ فرو نشیند ناگزیر کشاکش گرسنگان و سیران، ملیونداران و بیچیزان، کارگران و کارداران، خواهد درگرفت. ما فراموش نکرده ایم که ده سال پیش گرسنگان در شهرهای اروپا به چه نمایشهایی برمیخواستند. فراموش نکرده ایم که در هر کشوری در یکسو هزاران و صد هزاران مردم از گرسنگی میمردند و یا خود را میکشند و از یکسو خواروبار از نداشتن خریدار بدریا ریخته میشد.

کار بجایی رسیده که بسیاری از اروپاییان از دانشها (بلکه بگفته خودشان از شهریگری) بیزاری نموده آرزو میکنند که جهانیان بار دیگر بنادانی و بیابانگیری بازگردند.

ما میگوییم: اینها همه از پتیاره نبردست که در میان آدمیان افتاده و چاره جز این نیست که بکوشیم و آنرا از میان برداریم و یا هرچه بتوانیم کمتر گردانیم.

آدمیان بهر چه مینبردند؟! بهر چه از دست هم میکشند؟! مگر در روی زمین همگی را جان نیست؟! مگر خوراک و پوشاک بهمگی نمیرسد؟! چرا بجای آن دست هم نگیرند؟! چرا دلسوزی و نیکخواهی نمایند؟! میگویند: نبرد و کشاکش در نهاد آدمی نهاده شده. میگوییم: شما آدمی را نشناخته اید. آدمی اگر از روی گوهر جانی گاهی بنبرد میگراید، در برابر آن گوهر روانی هست که بدلسوزی و نیکخواهی وامیدارد. ارج آدمی با این گوهر اوست و بیش از همه باید با این گوهر زید. آن سگان و گرگانند که باید با نبرد زیند. آدمیان را نبرد نه شایست.

۹ - خرسندی هر کسی جز در خرسندی همگان نتواند بود

یک توده که در یکجا میزیند، بهر اینست که دست
یکدیگر گیرند و در بسیج نیازکهای زندگانی بهم یاری
کنند، نه بهر آنکه آز و خودخواهی بکار اندازند و با
کشاکش زندگی را بهم تلخ گردانند. دوباره میگوییم:
بکشاکش نه نیازی هست و نه خود شایا میباشد.

در یک توده هر کسی باید نه تنها پروای خود، پروای
دیگران نیز دارد، و در هر کاری که میکند سود توده را
بدیده گیرد. سود خود او نیز در اینست. چه آرمان زندگی
خرسندیست، و خرسندی هر کسی جز در خرسندی همگان
نتواند بود.

یک توده ماننده یک خانواده، و سرزمینی که در آن
می زیند ماننده خانه است. این سرزمین هرچه آبادتر و
بارده تر، بهره آنان از زندگانی بیشتر. همگی باید یکدل و
یکدست بآبادی و باردهی سرزمین خود کوشند. همگی
باید در بند آسایش توده باشند.



یک توده که در یکجا میزیند بهر اینست که دست یکدیگر گیرند، و توانا و ناتوان در بسیج نیازا کهای زندگانی بهم یاری کنند، نه بهر آنست که آز و خودخواهی و دیگر خوبیهای جانوری را بکار اندازند و با کشاکش زندگی را بهم تلخ گردانند. آدمیان در زندگانی بهمدستی نیازمندند و این با هم زیستن بهر همدستیست، نه بهر کشاکش و از پا انداختن یکدیگر. کشاکش دشواریهای زندگانی را چند برابر میافزاید.

آدمیان یک بایای ورجاوندی (از سوی خدا) بگردن میدارند. باید روی زمین را آباد گردانند، شهرها برپا کنند، راهها سازند، کشتزارها پدید آورند، جانوران سودمند را پرورند، با بدیها و بیماریها نبرد کنند. باید دست بهم داده به اینها کوشند نه با یکدیگر کشاکش کنند. دوباره میگویم: بکشاکش نه نیازی هست و نه خود شایا میباشد. کشاکش همانست که در سگها و گربه ها میبینید و بدانسان رو ترش میکنید.

در یک توده هرکس باید نه تنها پروای خود، پروای دیگران نیز دارد، و چون یک تن از توده است خود را پاسخده راه افتادن چرخ زندگانی توده ای دانسته، در هر کاری که میکند سود توده را بدیده گیرد. سود خود او نیز در اینست. چه آرمان زندگانی خرسندیست و خرسندی یک کسی جز در خرسندی همگان نتواند بود.

امروز انبوهی از مردمان اینها را نمیدانند و از روزی که سر بر آورده اند، زندگانی توده ای را میدانی برای بکار بردن آز و هوس و خودخواهی میپندارند و به اینسو و آنسو دویده پول میانبازند، و داراک میاندوزند و بناتوانان چیرگی مینمایند، بی آنکه خود را گناهکار شمارند. اگر شما ایرادی گیرید با یک شگفتی پاسخ دهند: «چکار کرده ایم؟!»، میکوشیم و زندگانی بسر می بریم» یا دست بدامن کیشهای خود زده چنین گویند: «ما که از دستور خدا بیرون نرفته ایم، میکوشیم و روزی میخوریم»، یا لغزش فلسفه مادی را دستاویز گرفته پیاسخ پردازند: «زندگی نبرد است، همه میکوشند، ما نیز میکوشیم». اینان بایایی برای خود جز کوشیدن و پول بدست آوردن و با خانواده خود خوش زیستن نمیدانند، و از آمیغهای زندگانی بسیار دورند.

شگفتتر آنکه همین کسان چون یک زیانی از کسی مییابند بگله و ناله میپردازند، و این در نمیابند که اگر چنینست که هرکسی در زندگانی تنها پروای خود کند و جز در پی سود خود نباشد، چه جای این گله و ناله است؟! اگر شما میخواهید از دیگران زیان و آسیب نیابید، این راهش آنست که چه شما و چه دیگران، هرکسی در کارهای خود سود توده را بدیده گیرد و آسایش خود را در آسایش دیگران شناسد. اینکه شما جز پروای خود ندارید و دیگران پروای شما را دارند، یک آرزوی بسیار بیجاییست.

آن بازرگانی که بازرگانی را جز برای پول درآوردن نمیداند و بخود سزا می شمارد که کالا را نگهدارد و بیهای بسیار گرانی بفروشد، چه گله خواهد داشت از آنکه یک پزشکی نیز پزشکی را جز دستاویزی برای داراک اندوختن شناسد و بر سر بیماران بجای آنکه در اندیشه بهبود آنان باشد و بدرمانهای هناینده تر پردازد، در اندیشه سود خود بوده بیماری را هرچه درازتر خواهد؟! چه گله خواهد داشت از اینکه یک گلکاری هم پیشه خود را جز افزاری برای سودجویی نشمارد و چون خانه بهر کسی بنیاد گزارد بجای آنکه به استواریش کوشد سود خود را بدیده گرفته، هرچه سستش گرداند؟! بلکه چه گله خواهد داشت اگر دزدی شبانه

بخانه اش آید و داراکش برد، یا راهزنی در شاهراه جلوش را گیرد و لختش گرداند؟! اگر زندگی برای بکار انداختن آز و خودخواهیست، اینها هیچ یکی ناسزا نتواند بود.

باید این آمیغها را در دلها جاگزین گردانید و مردمان را از گمراهی بیرون آورد. آنچه را که مردمان باید بدانند اینها و ماندهای اینهاست.

یک توده مانده یک خانواده است و سرزمینی که در آن میزیند مانده خانه بلکه ارجمندتر از خانه می باشد. زیرا آن توده گذشته از آنکه در این سرزمین میزند و جایگاه ایشانست، نیازاکهای خود را نیز از این در می آورند و زیستگاه آنان نیز می باشد.

اینست این سرزمین هرچه آبادتر و بارده تر باشد بهره مردم از زندگانی بیشتر خواهد بود، و اینست همگی باید یکدل و یکدست بآبادی و باردهی سرزمین خود کوشند.

این نیز شگفت است که انبوهی از مردمان آمیغها را در یک زمینه کوچکی درمیابند، ولی در زمینه بزرگی در نمیابند. مثلا اگر در یک خانواده باشندگان با هم با کشاکش راه روند: آن یکی خوراکی را که میزد، اندی را در آشپزخانه پنهان کند و بهر خود نگاه دارد و این یکی بر سر سفره چیرگی کند، و رسد فزونتری برای خود برداشته دیگران را گرسنه گزارد، و آن دیگران هرچه توانستند از کالا و کاجال خانه بدزدند و بفروشدند و در بیرون خوراک بخورند، از چنین خاندانی همگی رو گردانند و دشنام و نکوهش دریغ نگویند، و اگر با یکی از آنان روبرو گردیدند زبان بنکوهش باز کرده چنین گویند:

«این که راه زیست خاندانی نیست. زیست خاندانی برای آنست که چند تنی دست بهم دهند و نیازمندیهای زندگی را آسانتر بسنجند، نه برای اینکه هرکسی جز در بند شکم خود نباشد و خوراک از دست هم ربایند. شما با این رفتار چه بهره از خوشیهای زندگانی توانید یافت؟!».

یا مثلا اگر چند تنی که همراه میباشند و بسفر میروند، در راه بجای همدستی با هم، هرکس تنها سود خود جوید، خوراکی را که رنج میبرند و میزنند در بخشش آن با یکدیگر نبرد کنند و یک رنجی هم در خوردنش برند، از چنین همراهانی همگی بیزاری جویند و آنان را جز کسان درآگاه و دژخوی نشمارند، و زبان بنکوهش باز کرده چنین گویند: «این چه رفتاریست که اینان میدارند؟! با این رفتار دیگر چرا همراه شده اید؟! چرا تنها تنها نمیروید که باری رنج کشاکش بدیگر رنجها افزوده نگردد؟!».

این آمیغها را در زمینه خانواده یا چند تن همراه درمیابند، ولی در زمینه توده در نمیابند. در حالیکه بنیاد توده بهره آنست که بنیاد خانواده. اینکه ما میگوییم: «یک توده مانده یک خانواده است»، یک سخن شاعرانه نیست، بلکه یک آمیغیست. بنیاد خانواده و توده هر دو برای اینست که آدمیان همدست گردند و بیکدیگر یاری کنند و نیازاکهای زندگانی را باسانی بسنجند. برای اینست که از باهمیدن نیرویی پدید آورند و بدشواریهای زندگانی چیره در آیند. پس هر آنچه درباره خانواده توان گفت، درباره توده نیز راستست.

کشاکش و سودجویی چنانکه در زندگانی خاندانی بد است و آن زندگانی را بهم زند، و خانه را ویرانه گرداند، در زندگانی توده ای نیز بد است و آن را بهم زند و کشور را ویرانه گزارد. بلکه در اینجا چون زیان آن بیشتر است و مایه بدبختی میلیونها مردم میگردد باید بدترش شماریم.

این بسیار ناهمبخت که یک کسی بایای خود را تنها پول درآوردن و با خانواده خود زیستن شمارد، و پروای توده و کشور ندارد. این معنی زندگی را ندانستنست. در یک توده هرکسی باید بزندگانی توده ای ارج گزارد و خود را پاسخده راه افتادن چرخ آن زندگانی شمارد، و در هرکاری که میکند در بند آسایش توده باشد.

۱۰ - باید زندگی بآیین خرد باشد

گرانمایه ترین چیزی که خدا بآدمیان داده خرد است. خرد داور راست و کج و شناسنده نیک و بد میباشد. باید زندگی بآیین خرد باشد. این بسیار زیانست که آدمیان خرد را از کار اندازند و رشته خود را بدست آرز و کینه سپارند. بسیار زیانست که زندگانی شلپ را بخود تلخ گردانند.



از شگفتیهاست که انبوهی از مردم - از گذشتگان و کنونیان - خرد را نشناخته اند و نمیشناسند. از گذشتگان صوفیان و خراباتیان و باطنیان و پیروان کیشها، چون گفته هاشان با خرد راست نمیآید از آن بیزاری نموده اند.

صوفیان گفته اند: «با خرد نتوان بخدا رسید». خراباتیان بهانه آورده اند: «خرد نیز گره از رازهای جهان نمیکشاید». باطنیان و پیروان کیشها برای آنکه مردم را پیروی از پیشوایان خود وا دارند، دلیل آورده اند: «خردهای ما نارساست». بسیاری از اینان زبان بنکوهش نیز باز کرده اند و خراباتیان و صوفیان شعرهای بسیاری در این زمینه از خود بیادگار گزارده اند.

از کنونیان نیز دانشمندان اروپا چون آدمی را تنها همین تن و جان سترسا شناخته سرچشمه کناکها و خواهاکهای او را جز خودخواهی ندانسته اند، از اینرو بخرد «بمعنی راست آن» پی نبرده از آن ناآگاه مانده اند. چنانکه روان را نشناخته اند خرد را نیز نشناخته اند.

اینان چون سرچشمه همه دریافتهای آدمی را مغز او می شمارند، و ساخت مغز در همگی به یکسان نیست، از اینرو بیک نیرویی که در همگی باشد و به یکسان دریابد، باور نداشته اند.

بدتر از اینها آنکه کسانی بنیک و بد و یا راست و کج باوری نمیدارند و چنین میگویند: «در جهان آمیغی نیست، و نیک و بد و یا راست و کج همه انگاریست. هرکسی آنچه با هوس یا سهش خود سازگار میابد و یا سود از آن بر میدارد، نیک یا راست می شمارد، و آنچه را که نچنینست بد یا کج می پندارد».

انبوهی از مردمان که مغزهاشان از پندارهای گوناگون آخشیج هم فرساییده، و با خرد داوری میانه نیک و بد و راست و کج نمیتوانند، به این گمراهی دچارند.

بدینسان چند گروهی با خرد دشمنی، و یا از آن ناآگاهی می نمایند، و بسیاری از آنان جدایی میانه پندار و انگار و گمان و هوس با خرد و داوری آن نگزاردند کشاکشهایی را که فیلسوفان و یا پیروان کیشها یا دیگران در میان خود میدارند، که بیگمان سرچشمه آنها پنداربافی و پیروی از گمان و هوسبازی و مانده اینهاست برخ ما کشیده چنین میگویند: «خردها نیز با هم کشاکش میدارند».

ولی اینها همه لغزش و همه نادانیت. گرانمایه ترین چیزی که خدا بآدمیان داده خرد است. آدمی که برگزیده آفریدگانست، این برگزیدگی جز در سایه داشتن روان و خرد نیست. این بدترین نادانیت که آدمیان خرد را نشانند، بدترین بی بهرگیست که خرد را بکار نیندازند و در زندگی راهنمای خود نگیرند.

باید بصوفیان و دیگران گفت: «اگر با خرد نتوان بخدا رسید پس با چه چیز است که توان رسید؟! اگر خرد گره از رازهای جهان نمیگشاید دیگر چه چیزی تواند گشاید؟! اگر خردهای شما نارساست آن چه چیز است که نارسا نیست؟!». این گفته ها بآن میماند که کسی بگوید: «با دیده چیزها را نتوان دید»، که باید پرسید: «پس با چه چیزی توان دید?!».

آفریدگار چنانکه چشم را بهر دیدن و گوش را بهر شنیدن داده، خرد را هم بهر شناختن سود و زیان و نیک و بد و راست و کج داده است.

آنان که میگویند: «در جهان آمیغهایی نیست»، همین کتاب را بخوانند تا هستی آمیغها را دریابند، بخوانند تا بدآوری خرد بختوند. اینها که نوشته ایم همه آمیغهاست و اگر نیست بگویند چه ایرادی توانید داشت؟! اما دانشمندان اروپا، چنانکه گفتیم سرچشمه لغزشهای ایشان شناختن گوهر روانست. چون روان را نشناخته اند چه شگفتی دارد که خرد را هم نشانند؟!.

ولی ما چون روان را با دلیلهای استواری نشان داده ایم، ناچار نیست که آن را بپذیرند، و خرد را که از بستگان اوست نیز بشناسند. ما این باز نموده ایم که روان چون خواهاکهایش جز خواهاکها و کناکهای تن و جان مادیست ناچار خود نیز جز از تن و جان، و از ماده بیرونست. خرد نیز همین حال را میدارد. خرد نیز از ماده بیرونست و بسته ساخته مغزی نمیباشد.

خرد خود جداسر و در داوریها آزاد و بی یکسوی میباشد. ببینید: شما فلان کار بد را میکنید و سود از آن بر میدارید، (مثلا پول کسی که بدستتان افتاده میازانید و به او نمیرسانید)، با آنکه سود برده اید خردتان آن را بد خواهد شمرد و شما را خواهد نکوهید.

این خود دلیلیست که در جهان آمیغهایی هست، دلیلیست که خرد آمیغها را تواند شناخت، و چون این شناسش آزادانه و بی یکسویانه میباشد همین دلیلیست که خرد پیرو خودخواهی نمیباشد و از ماده و قانون آن بیرونست.

اینها بهر نشان دادن خرد است. مردمان که آنرا نشناخته از ارجش آگاه نمیباشند، از آن بهره مندی نیز نخواسته رشته کارها را بیش از همه بدست آرز و هوس و کینه و خودخواهی و مانده اینها میسپارند و این مایه بدبختی بهر جهانست. دوباره میگویم: این مایه بدبختی بهر جهانست.

باید زندگانی بآیین خرد باشد. باید آدمیان خرد را راهنمای خود گردانند و زندگانی را برهنمایی آن پیش برند. اگر در آرزوی آسایش و خرسندیند، اگر خواهای یک زیست شایای خود میباشند، راهش اینست و بس. این بسیار زیانست که آدمیان خرد را از کار اندازند و رشته خود را بدست هوس و آز و کینه سپارند. بسیار زیانست که زندگانی شلپ را بخود تلخ گردانند.

این بدان میماند که راهروانی که در تاریکی شب و در یک زمین ناهمواری راه میپیمایند، چراغی را که در دست میدارند، خاموش گردانند و یا رویش را بپوشند و از آن بهره مندی نخواهند، و در آن تاریکی از گودالی بگودالی درغلتنند.

امروز اینهمه گرفتاریها در جهان، همه هوده آنست که مردمان بخرد ارج نمیگذارند و آنرا راهنمای خود نمیگردانند، همه میوه آنست که یک آیین بخردانه ای روان نمیشد. این خود گام بزرگی (یک جهشی) در راه پیشرفت (بگفته اروپاییان: شهریگری) خواهد بود که بخواست خدا در جهان یک آیین بخردانه ای روان گردد.

۱۱ - آدمیان همگی از یک ریشه اند

آدمیان همگی از یک ریشه اند. این تیره ها که در میان همگی یکسانند، و یکی را بدیگری برتری نیست. برتری یک مرد و یک توده جز از راه درستی روان و خرد، و پاکی دین و زندگی نتواند بود.

تیره هایی که در دانش و هنر پیش افتاده اند، این یک فیروزی بزرگیست که بهره آنان گردیده، لیکن باید بدیگران یاوری کنند، و از دانش و هنر خود بآنان سود رسانند، و در پیشرفت آنان را نیز همراه گردانند. این رفتار را بنام آدمیگری کنند، پیروی از خرد کنند، بهر آسایش خودشان و دیگران کنند.

بسیار نادانیست که با دانش و هنر، دیگران را زبردست گردانند. بسیار نادانیست که با نیرنگ و فریب تیره هایی را از پیشرفت باز دارند. این یک بدنامی بزرگی بآنان خواهد بود.



آدمیان چه اروپایی و چه آسیایی و چه دیگر جایی همگی از یک ریشه اند. همگی از یک پدر و مادر پایین آمده اند. این تیره هایی که امروز در میانند چه آلمانی و چه انگلیسی و چه روسی و چه ژاپونی و چه ترک و چه ایرانی و چه تازی و چه دیگر تیره ها، از راه نژاد و گوهر، همگی یکسانند و یکی را بدیگری برتری نیست. آن برتری که اروپاییان در برابر آسیاییان، و برخی از آنان در برابر دیگران، برای خود میپندارند از خرد بسیار دور است. مردمان که به این جهان ناخواهان میآیند و ناخواهان میروند، و در ساخت تنی و روانی همگی

یکسانند، چه برتری یکی را بدیگری تواند بود؟! آنگاه این برتریجویی چسودی تواند داشت؟! اگر کسانی در آرزوی برترینند، برتری یک مردی یا یک تیره ای جز از راه درستی روان و خرد و پاکی دین و زندگی نتواند بود.

توده هایی که از اروپاییان و آمریکاییان در دانش و هنر پیش افتاده اند، این یک فیروزی بزرگیست که بهره آنان گردیده. ولی اگر میخواهند از این فیروزی هوده ای را که شاینده است بدست آورند، و از نیکنامی و سرفرازی بهره مند گردند، باید بدیگر تیره های پس افتاده یآوری کنند، و از دانشها و هنرهای خود بآنان سودی رسانند، و در راه پیشرفت، آنان را نیز همراه گردانند.

این رفتار را بنام آدمیگری کنند، پیروی از خرد کنند، بهر آسایش خودشان و دیگران کنند. بسیار نادانست که با دانش و هنر، دیگران را زیردست گردانند. بسیار نادانست که با نیرنگ و فریب، تیره هایی را از پیشرفت باز دارند.

این جنبش دانشها در اروپا در سده های بازپسین و هوده هایی که از آن بدست آمده یک داستان بسیار ارجدار است. آدمیان از روزی که بروی زمین پیدایش یافته اند و همیشه رو بسوی پیش داشته اند، هیچگاه چنین گامهای بزرگی بر نداشته بوده اند. باشد که خود اروپاییان معنی این جنبش و پیشرفت را چنانکه میباشد ندانند، و ارجش را چنانکه میشاید نشناسند. دوباره مینویسم: یک فیروزی بزرگیست که بهره اروپا گردیده. ولی اروپاییان راه بهره مندی از آن را نمیشناسند، و هوده ای که از آن می گیرند یا آنست که افزارهای جنگی گوناگون فراوان سازند و در روی زمین و در هوا و در دریا و زیر دریا با یکدیگر بجنگند، و یا اینکه توده های پس افتاده شرقی را که افزارهای جنگی امروزی را دارا نیستند، زیردست گردانند. اینست هوده هایی که از آن جنبش بیمانند دانشها بر میدارند.

بلکه برخی از آنان بیک کار ننگ آلود دیگری میپردازند، و آن اینکه میکوشند که توده های شرقی را فریفته، در آلودگیها و نادانیهایی که از سده های پیش داشته اند نگه دارند، و راه بیرون آمدن از آن نادانیها را برویشان میندند. در هر کجا با دست شرقشناسان، یا با دست بی آزمانی که از خود آنجا بر میگزینند و پیش میکشند، کیشهای گوناگون کهن را، که پر از پندارهای بیبا و آموزاکهای سراپا زیانست، استوارتر میگردانند، و بجای آنکه دانشها و هنرهای خود را در شرق نیز روان گردانند، شرقیان را بخواندن فلسفه و سرودن شعر و مانند اینها بر میانگیزند. بدینسان آنان را پست و درمانده گردانیده در زیردست خود نگه میدارند. اینست رفتاری که در چنین روزگاری میکنند.

اینها در خور پرده کشی نیست. این یک ننگیست که در تاریخ جهان خواهد ماند. اگر پیشرفت دانشها ساتهای درخشانی در تاریخ اروپا باز کرده است، اینها ساتهای سیاهی در آن پدید خواهد آورد. افسوس که آدمی در راه خودخواهی تا به اینجا فرود آید.

۱۲ - جنگ را باید با بدیها کرد

این جنگها که در جهانست جز میوه آز و کینه توزی نیست، جز از خیمهای پست جانوری بر نمی خیزد. این توده ها بهر چه میجنگند؟!.. بهر چه پیروی از خرد نمیکند؟!.. آیا چه جدایی میانه یکه ها و توده هاست؟!..

آیا بیابانگیری نیست که بی هیچ شوندی خون ملیونها جوانان را میریزند؟!.. سیاهکاری نیست که بر سر شهرها بمب میبارانند؟!.. در راه کدام خواست بزرگی اینهمه آسیبها را میرسانند؟!..

این مردانی که جهان را با آزمندی و خونریزی راه میبرند ارجمند نتوان داشت. جنگ را باید با بدیها کرد، با ستمگریها و مرز ناشناسیها کرد.



این جنگها که در جهانست و در هر چند سالی یکبار تازه میگردد جز میوه آز و کینه توزی نیست، جز از خیمهای زشت برنمیخیزد و جز همسنگ پیکارهای پلنگان و گرگان نمیشد. این توده ها بهر چه میجنگند؟!.. اگر درباره مرز یا درباره دیگری دو سخنی میدارند چرا آنها را با داوری پایان نمیرسانند؟!.. چرا پیروی از خرد نمیکند؟!.. آیا چه جدایی میانه یکه ها و توده هاست؟!.. بهر چیست که یکه ها باید دوسخنیهای خود را با داوری پایان رسانند، ولی توده ها بزور آزمایی بر خیزند و دست بتوپ و تفنگ یازند؟!..

راستش آنست که دولت های بزرگ اروپا که در سایه ساختن جنگاچهای نوین بسیار، خود را نیرومند دیده اند هر یکی بآرزوی فرمانروایی بجهان افتاده میخواهد یگانه دولت بزرگی باشد که کشورهای پس افتاده

شرقی را زیر دست گیرد و بکشورهای کوچک اروپایی چیرگی نماید، و چون چند دولتست که این آرزو را میدارند از اینرو در میانه کشاکش پیدا میشود و کار بجنگ میانجامد.

از آنسوی در هریکی از این کشورها دسته هایی از جنگ بهره میبرند: یکدسته کارخانه دارانند که از راه فروش جنگاچها و دیگر نیازاها سود گزاف میبرند، یکدسته سیاستگرانند که در این کشاکش شناخته و بنام میگردند، یکدسته سر کردگانند که در هنگام جنگ بپایگاه های بالاتری میروند، یکدسته جوانان هوسمندند که از پیدایش جنگ میدان بخودنماییها و برتریفروشیها پیدا میکنند. اینست جنگ پیایی پیش میآید و در هر بار آسیبهای بزرگی بجهان میرسد.

هرچه هست: این جنگها نه بآنها نیازی هست و نه جهان سودی از آنها میبرد. کاریست سراپا زیان و خود میوه خیمهای پست جانوری.

آیا بیابانیگری نیست که در هر جنگی از اینسو و آنسو خون ملیونها جوانان را بخاک ریخته داغ بدلهای مادرانشان میگزارند؟!.

آیا سیاهکاری نیست که بر سر شهرها بمب میارند و زنان و بچگان بیگناه را با بدترین مرگی نابود میگردانند؟! آیا در راه کدام خواست این آسیبها را بجهان میروانند؟! چه هوده ای از این سیاهکاریها چشم میدارند؟!.

این مردانی که جهان را بآزمندی و خونریزی راه میبرند، ارجمند نتوان شمرد. اینان با رفتار خود جهان آدمیگری را از ارج انداخته اند. اینان آدمیان را هرچه پست تر گردانیده اند.

اینان خود را سررشته داران جهان میشناسند و چنین وا مینمایند که جهان را جز بدینسان راه نتوان برد و ما نیک میدانیم که چون این گفته های ما را شنوند خواهند گفت: «اینها آرزوهای خامیست. اینها پیش نرود. آدمیان از نخست چنین بوده اند و هستند». یا خواهند گفت: «شما بگویید، مردمان که گوش نخواهند داد. زندگانی نبرد است».

چون میخواهند دست از آزاها و هوسهای خود بردارند چنین بهانه خواهند آورد. اینان از آن کسانیند که برای سیاهکاریهای خود فلسفه از بر کرده اند. اینان نمیخواهند خرسندی و آسایش جهان را بدیده گیرند. نمیخواهند پیروی از خرد کنند. نمیخواهند خشنودی خدا را جویند. اینان میخواهند با هوسبازیهای خود همیشه جهانیان را گرفتار دارند. میخواهند پیایی جهان را بآتش و خون کشند. میخواهند در راه هوسهای خود ملیونها جوانان را چون غنچه های ناشگفته بروی زمین ریزند.

اینان آنانند که پیمان میندند برای آنکه هر زمان خواستند بشکنند. آنانند که دروغ میگویند و دغل میکنند و اینها را بد نمیدانند. آنانند که چون بیک توده ناتوانی میرسند نه نام خدا، و نه آدمیگری و نه پیمان و نه زینهار، هیچ یک جلوی زورگویییشان را نمیگیرد. ولی چون از یک توده تواناتری زور و فشار مینمایند بشمرانه بفریاد میپردازند و ستمدیدگی مینمایند.

اینان اندیشه های ما را خام پنداشته میخندند، و ناآگاهند که خامی اندیشه های آنها بهمگی آشکار گردیده، ناآگاهند که روزگار بکارهای آنان چه زهرخندهایی میزند.

میگویند: «اینها پیش نرود». میگوییم: چرا نرود؟! دلیلش چیست؟! شما هریکی در نوبت خود هوسبازی را بکنار گزارید و هر آینه پیش خواهد رفت.

میگویند: «آدمیان از نخست چنین بوده اند و هستند». میگوییم: نه هرچه نبوده نباید بود. بسیار چیزهاست که نخست نمیبوده و سپس آغاز شده و پیش رفته، بسیار چیزهاست که تاکنون نیست و از این پس باید بود. در جهان یک روزی بوده که داوری در میان نمیبوده، و یکی چون از یکی زور میدیده و یا ستمی میکشیده، مبیایسته این نیز بزورآزمایی بر خیزد و خود داد خواهد. لیکن سپس کسانی پیروی از خرد، دادگاه و داوری پدید آورده اند و اکنون اگر کسی خود داد خواهد و بزورآزمایی برخیزد، همگی او را دژآگاه و بیابانی خوانند. میگویند: «زندگانی نبرد است». میگوییم: چه خوش بهانه ای بدستتان افتاده. لیکن بدانید این سخن بیپاست و ما بیپایی آن را نیک دانسته ایم. آری توان زندگی را با نبرد بسر برد. ولی یک زندگانی جانوری باشد. آن باشد که امروز هست و شهرها ویرانه میگردد و ملیونها مردان قربانی آز و هوس چند تنی میشوند. اگر خواستتان اینست که زندگانی جز با نبرد نتواند بود بسیار دورید و ما پاسخ چنین پنداری را بارها داده ایم. جنگ را باید با بدیها کرد، با ستمگری ها و مرزنانشاسیها کرد.

مردمان بجای آنکه بخیره با هم جنگند، باید دست بهم دهند و نیروی خود را یکی گردانند و با دشمن همگانی خود که بدیهاست بجنگند. باید بکوشند و جهان را از هر گونه بدیها - از جانوران گزا، و آزارا، و از بیماریها، و از دغلهها و نیرنگها - پیرایند. خواستشان این باشد و در اینراه بکوشند و تا توانند پیش روند.

بجای اینکه به این کشور و آن کشور بتازند و بیهوده این جنگاچ ها را بکار برند و خون ها ریزند، هر توده ای در جای خود نشینند و بآبادی و نیکی جهان کوشند. و اگر توده ای را دیدند که سر ستمگری میدارند و یا مرز دیگران را نشناخته درمیگذرند، دست بهم داده آنان را در جای خود نشانند و این جنگاچها را در آنراه بسر برند.

۱۳ - جدایی میانه توده ها بیش از جدایی

میانه خانواده ها نیست

توده هایی که در جهانند و از هم جدا می زنند، اینها را شوندهایی پدید آورده، این جدایی زیان ندارد. هر توده ای در کشور خود آزاد زیند، ولی این مایه همچشمی و برتریجویی نسزد بود. جدایی میانه توده ها بیش از جدایی میانه خانواده ها نیست. توده ها توانند با هم چنان زیند که خانواده ها می زنند.

این بسیار شایاست که در میان توده ها نیز دادگاه و داوری باشد و برای جلو گرفتن از ستمگران و مرز ناشناسان نیرویی بسیجیده گردد. بسیار شایاست که برای سکالشی و گفتگو درباره جهان و کارهایش انجمن بزرگی برپا گردد. اینها گامهای بزرگی در راه پیشرفت و بهتری خواهد بود. ولی زینهار اینها افزارهایی در دست توده های آزمند نباشد. زینهار نیرنگ و دغل بآنها راه نیابد.



توده هایی، از بزرگ و کوچک، که امروز در جهانند و هر یکی کشوری را بهر خود گزیده از هم جدا میزنند، اینها را شوندهایی از هم زبانی و هم نژادی و پیشامدهای تاریخی و مانند اینها پدید آورده. این جدایی زیان ندارد. نمیگوییم: نیکست. میگوییم: زیان ندارد. هر توده ای میتواند در کشور خود جداسر و آزاد زیند و

بآبادی آن سرزمین کوشند. ولی این جدایی و جداسری مایه همچشمی و برتریجویی با دیگر توده ها نسزد بود. این همچشمیها و برتریجوییها که امروز در میان توده هاست نه از نیکیهای آنهاست.

این در خور نکوهش نیست که هر توده ای بکشور خود دلبستگی دارند و بآبادی آن کوشند. آن در خور نکوهش است که هر توده ای بی هیچ شوندی بدیگران برتری جویند و برشگ و همچشمی برخیزند. اگر مردمی در آرزوی برتریند باید بکوشند و بجهان نیکتر و سودمندتر باشند. برتری جز از این راه نتواند بود. «میهن پرستی» که نامش بزبانها افتاده معنای راست آن جز پرستیدن بمیهن نیست. بدیگران برتری نمودن و بآنان دشمنی نشان دادن، از میهن پرستی بسیار دور است.

جدایی میان توده ها بیش از جدایی میانه خاندانها نیست. توده ها توانند با هم چنان زیند که خانواده ها میزیند. بدانسان که هر خانواده ای در درون خاندان خود جداسر، و در کارهای خاندانی آزادند، و در بیرون نیز با دیگر خانواده ها همبستگی میدارند و یک آیین و سامانی در میانه مییابد، باید توده ها نیز چنین باشند و با همدیگر چنین زیند. اگر آرزوی آسایش و خرسندی میدارند، راه اینست.

چون در میانه توده ها نیز دو سخنی و کشاکش تواند بود، این بسیار شایاست که در میان آنها نیز دادگاه و داوری باشد و دوسخنی و کشاکش که پدید میآید آنرا بدادگاه باز نمایند و داوری خواهند. و برای روانانیدن گزیر دادگاه و جلوگیری از ستمگران و مرزناشناسان، نیرویی از همه توده های نیکخواه جهان بسیجیده گردد. در سالهای گذشته گاهی در اروپا چنین دادگاهی برپا کرده اند. ولی چون نیرویی برای روانانیدن گزیر دادگاه در میان نبوده، و از آنسوی دادگاه افزاری در دست دولتهای بزرگ میبوده، هوده ای بدست نیامده است.

نیز بسیار شایاست که از هر توده ای نمایندگانی برگزینند، و در یکی از کشورها (و یا هر زمان در یکی از آنها) انجمن بزرگی برپا گردانند و بسکالش و گفتگو درباره آبادی جهان و آسایش جهانیان، و جلوگیری از ستمگران و مرزناشناسان و دستگیری بتوده های پس افتاده و ناتوان، و پیشرفت دادن بدانشها و افزودن بتکان خردها و نیرومندی روانها و استواری بنیاد پاکدینی پردازند، و به هر گزیری که رسیدند، دست بهم داده، بروانانند.

در سالهای گذشته در اروپا مانده چنین انجمنی در سویس برپا کردند. ولی چون پاکدلانه نمیبود، و آنگاه راه بخردانه ای بهر روانانیدن گزیرهایش نمیداشت، هوده بدست نیامد.

آن دادگاه و این انجمن گامهای بزرگی در راه پیشرفت و بهتری (یا بگفته اروپاییان: شهرگیری) خواهد بود. ولی زینهار اینها افزارهایی در دست توده های آزمند نباشد. زینهار نیرنگ و دغل بآنها راه نیابد. اگر براستی در پی هوده اند، هر آینه باید پاکدلانه باشد.

۱۴ - هر کاری را باید از راهش و با افزارش کرد

جهان از روی آیینی می‌گردد، آیینی که هیچگاه دیگر نگردد. بیرون از آیین جهان چیزی نتواند بود. هر کاری را باید از راهش و با افزارش کرد. آنانکه بکارهای بیراهی برمی‌خیزند با خدا می‌جنگند. مردمیکه در اندیشه زندگی نبوده چشم براه پیشامدها میدوزند جز بدبختی بهره نخواهند یافت. خدا آدمیان را آفریده و در کارهایشان آزاد گزارده. دروغست آنچه می‌گویند: بودنیها بوده. دروغست آنچه می‌گویند: بدبختی و نیکبختی هر کسی بسرش نوشته شده. هر کسی به هر کاری کوشد، هوده خواهد برداشت. ولی کوشش از راهش و با افزارش باید بود.



جهان از روی یک آیینی می‌گردد: زمین می‌چرخد، شبها و روزها می‌گذرند، سالها بسر می‌آیند، بهار و تابستان و پاییز و زمستان پی هم آمده می‌روند، گیاهان و درختها می‌رویند و زمانی می‌چمند و می‌خشکنند، جانوران و آدمیان زاییده میشوند، روزگاری می‌زیند و می‌میرند. بدینسان جهان از روی یک آیین و سامانی می‌گردد، آیین و سامانی که هیچگاه دیگر نگردد.

بیرون از آیین جهان چیزی نتواند بود. نتواند بود که کسی هزار سال زنده ماند، نتواند بود که مرده ای بجهان باز آید، نتواند بود که از سنگ شتر در آید، نتواند بود که آفتاب برگردد. هرچه از اینگونه گفته شود باور نکردنیست.

هر کاری را باید از راهش و با افزایش کرد. کشاورزی که میخواهد گندم دارد، باید تخم کارد. مردی که خواهد با خوشی و آسایش زید، باید بکار یا پیشه ای پردازد. بیماری که میخواهد بهبودی یابد، باید بدرمان پردازد. توده ای که میخواهند سرفراز باشند، باید بنیکی خود کوشند. اینکه در کیشها مینمایند که خدا در آسمانست و از مردم چون نافرمانی بیند بخشم آید و پتیاره فرستد و چون مردم رو بسویش آورند و بلا به و درخواست فهند، خدا بآنان بخشاید و پتیاره باز گرداند، سراپا نادانست. از این لابه ها و درخواستها کمترین هوده ای نتواند بود.

میگویند: «مگر کارها در دست خدا نیست؟». میگویم: کارها دست خداست. ولی خدا آیینی برای کارهایش نهاده. ای بیفهمان شما را چه شده که پیروی از آیین خدا نمیکند و میخواهید خدا پاس لابه و زاری شما آیینش را دیگر گرداند؟! آیا این گستاخی و خداشناسی نیست!؟

آنان که بکارهای بیراهی از جادوگری و دعانویسی و مانند اینها برمیخیزند، و یا بفالگیری و رمل اندازی پرداخته، از آینده آگاهی میدهند، با خدا میجنگند. اینان میخواهند آیین خدا را بهم زنند، میخواهند بکارها از راهی که نه خواست خداست در آیند. اینان دشمنان خداوند.

مردمی که در اندیشه زندگی نبوده، دست بهم نمیدهند و بنگهداری و آبادی کشور خود نمیکوشند، و راه و آرمان یکی نمیگردانند و سر پایین انداخته روز میگذارند و چشم بر پیشامدها میکوشند، چنان مردمی از جهان جز بدبختی بهره نخواهند داشت.

خدا آدمیان را آفریده و در کارهایشان آزاد گزارده. هرکسی با فهم و خرد آزاد، تواند بکارهای نیک فهد و یا بکارهای بد برخیزد، تواند پیروی از خرد کند و یا دنبال آز و هوس را گیرد، تواند آمیغها را بیاموزد و یا در ناداننها بازماند. رشته گزینش در دست خود اوست.

راستست که رشته از هر باره در دست آدمیان نیست. کشاورزی که درخت کاشته چه بسا که سرما آنرا بخشکاند. بازرگانی که آهنگ سفر میدارد چه بسا که بیماری بازش دارد. ولی اینها آزادی را از میان نمیرد. آن کشاورز تواند دوباره کارد. آن بازرگان تواند پس از بهبود آهنگ از سر گیرد.

این سپهرست که میبینیم و از سانش آگاهیم. در آن سختیها و آسیبها و گزندها نیز هست. ولی ما میتوانیم با کوششهای بخردانه خود بیشتری از آن سختیها و آسیبها و گزندها را از خود دور گردانیم. «بخت» که شنیده اید همینست. همینست که مردمی بکوششهای بخردانه برخیزند و سختیها و گزندهای سپهر را (تا آنجا که توان) از خود دور گردانند، و یا با نادانی و هوسبازی روز گزارند و خود را دچار آسیبها گردانند. «بخت» جز میوه شلپ یا تلخ اندیشه ها و کارهای خود آدمیان نیست.

دروغست آنچه میگویند: «رخدادهای جهان از پیشتر نوشته شده و بودنها بوده». این سخنیست که خراباتیان بمیان آورده اند. چون خود کسان بد کردار، و از نیکیهایی بیزار میبوده اند و روزان و شبان با باده خواری و یاوه بافی بسر برده پی کاری نمیرفته اند، اینرا از کیشها گرفته و آب و رنگ بیشتر داده، بهانه بهر خود گردانیده اند. کوردلان با چشم خود میدیده اند که هر که پی کار یا پیشه ای میرود نیازا کهای زندگی را باسانی میسیجد و با خوشی میزید و هر که همچون آنان با بیکاری و تنبلی روز میگذارد دچار تنگدستی میگردد. این شدسیده خود را بدیده نگرفته بدینسان سنگ بتاریکی میانداخته اند و بهانه میآورده اند.

دروغست آنچه میگویند: «بدبختی یا نیکبختی هر کسی بسرش نوشته شده». اینهم سخنیست که از کیشها برخاسته و در میان مردمان پراکنده گردیده. این نیز دروغ و بیپاست. بدبختی و یا نیکبختی جز از کارهای خود آدمیان برنخیزد.

خراباتیان که سخنانی را از کیشها گرفته و هریکی را ایرادی یا ریشخندی بدین میساخته اند، در اینجا نیز همان رفتار را کرده چنین گفته اند: «خدا هر آنچه شده و خواهد شد، از پیش میدانسته. پس ما در کارهای خود ناچاریم. و گرنه دانش خدا راست نیاید». این یکی از ایرادهای گیرنده ایشانست. خیام باده خواریهای خود این بهانه را آورده است.

باید گفت: شما در اندیشه زندگی خود باشید و هر چه که نیک و سودمند است بکنید و هر چه زیان آور است دوری گزینید و هیچگاه در بند دانستن خدا نباشید. شما را با دانش خدا چکار است؟! خیام که در باده خواری این بهانه را آورده، اگر زهری بجلوش گزاردندی، با این دستاویز آن را خوردی؟! هر کسی به هر کاری کوشد هوده خواهد برداشت. ولی این کوشش از راهش و با افزایش باید بود.

ورجاوند

منار

بخش دوم - درباره « دین »

تابستان ۱۳۲۲

چاپ یکم :

۱ - دین شناختن آمیغها و زیستن از راه خرد است

دین چیست؟! دین آنست که مردمان، جهان و آیین
آنها نیک شناسند، و آمیغهای زندگی را دریابند، و گوهر
آدمیگری را بدانند، و زندگی را از راه خرد کنند.

آنست که هر چیزی را - از پیشه و داد و ستد و بازرگانی
و کشاورزی و افزارسازی و زناشویی و زیست توده ای و
سررشته داری و مانده اینها - بمعنی راستش شناسند، و
بمعنی راستش بکار بندند.

آنست که بآراستن جهان کوشند و تا توانند از بدیها
بپیرایند.

آنست که روانها نیرومند، و جانها در زیردست، و زندگی
از روی روان و خواهاکهای آن باشد.

آنست که هرکسی در خواهاکها و کناکهای خود در بند
آسایش همگان باشد.

آنست که آدمیان از آفریدگار و خواست او ناآگاه
نمانند و پی خواستهای بی ارج خود را نگیرند.



امروز معنی دین دانسته نیست و این خود یک گرفتاری برای جهان گردیده. برخی دستگاہهایی - از زردشتیگری و جهودیگری و مسیحیگری و اسلام - در میانست و هریکی از مسیحیگری و اسلام شاخه های بسیاری پیدا کرده و از هر کدام کیشهای بسیار پدید آمده.

اینها پر از گمراهی و نادانی، و هریکی در بی ارجی همسنگ بت پرستیهای چینیان و ژاپونیان و هندویان میباشند.

مردمان «دین» اینها را میشناسند و اینست به دو دسته میباشند: یکدسته پیروان اینها که در نادانیا و گمراهیها فرو رفته اند، و بسیار پست اندیشه اند، و یکدسته آنان که از اینها رمیده بیکبار از دین روگردان و گریزان میباشند.

باید گفت: دین اینها نیست. زردشت و موسی و عیسی و پیغمبر اسلام برانگیختگانی بوده اند، و هریکی در زمان خود دینی بنیاد نهاده اند. ولی به هریکی از دینهای آنها صد گمراهی و نادانی در آمیخته، در هریکی کیشهای بیپای فراوان پدید آمده. هریکی پس از روزگاری گوهر خود را از دست داده. گذشته از آنکه زمان پیش رفته و زمینه دیگر گردیده، که خود داستان جدا نیست.

هرچه هست کیشهایی که امروز در جهانست و بنام «دین» خوانده میشود، نه دین، بلکه بیدینیست. دین بهر آنست که مردمان بچنین نادانیا نیفتند، و چنین از هم نپراکنند. اینها مردمان را از آمیغها دور میکنند، پراکندگی بمیان ایشان میاندازند. نام خدا را خوار میگردانند. خدا از آنها بیزار است. دین یک معنای ارجمند و بزرگی میدارد و خود دستگاہ خدایست.

دین آنست که مردمان، جهان و آیین آنرا نیک شناسند، و آمیغهای زندگی را دریابند، و گوهر آدمیگری را بدانند، و زندگی از راه خرد کنند.

جهان یکدستگاہ آراسته و بسامانی است، و یک خواستی از آن در میان میباشند، و از روی یک آیین استواری میگردد. یکرشته آمیغهایی در زندگانی کارگر است. آدمی برگزیده آفریدگان و این زمین سپرده بدست اوست. خدا خرد بآدمیان داده که شناسنده نیک و بد، و راست و کج میباشند. دین آنست که مردمان اینها را شناسند و در زندگی خرد را راهنما گیرند.

آنست که هر چیزی را - از پیشه و داد و ستد و بازرگانی و کشاورزی و افزارسازی و زناشویی و زیست توده ای و سررشته داری و مانند اینها - بمعنی راستش بکار بندند.

اینها کارهای زندگانی، و هریکی راهی بهر راه افتادن چرخ زندگانی است. لیکن مردمان معنای راست اینها را کمتر میدانند، و در هریکی، از هوسها و نادانیهای خود را بمیان میآورند. دین آنست که هریکی از اینها را بمعنی راستش شناسند و در معنی راستش بکار بندند.

آنست که بآراستن جهان کوشند و تا توانند از بدیها بپیرایند.

خدا این زمین را آفریده و بدست آدمیان سپارده تا آبادش گردانند. دین آنست که آدمیان این بایای خود را دریابند و بآراستن جهان کوشند و تا توانند آن را از بدیها بپیرایند.

آنست که روانها نیرومند، و جانها در زیردست آنها، و زندگی از روی روان و خواهاکهای آن باشد. آدمی دارای دو گوهر است: گوهر جان و گوهر روان. زیست او نیز به دو گونه تواند بود: یکی جانی که پیروی از جان و خواهاکهای آن کنند و هرکسی جز در پی خواهشها و هوسهای خود نباشد و با دیگران بنبردد، که زندگانی چراها و دراهاست، دیگری روانی که پیروی از روان و خواهاکهای آن کنند و هرکسی اندوه دیگران خورد و نیکی همگان خواهد و در پی آمیغها باشد و آبادی جهان و آسایش جهانیان را آرزو کند، و بجای نبرد با دیگران، به همدستی کوشد که زندگی شاینده آدیانست. دین آنست که روانها نیرومند و جانها در زیردست آنها باشد و آدیان این زندگانی شاینده روانی را پیش گیرند.

آنست که هرکسی در خواهاکهای خود، در بند آسایش همگان باشد، که آسایش خود او نیز در همینست.

پس از همه دین آنست که آدیان از آفریدگار جهان و خواست او ناآگاه نمانند و پی خواست های بی ارج خود را نگیرند.

آدیان به این جهان ناخواهان میآیند و ناخواهان میروند و هر یکی پنجاه و ششده سال کما بیش زیسته (با دلی پر از بیم و پشیمانی) در میگذرند و با این ناتوانی بخود فریفته شده گردن میفرازند و جهان را از آن خود و خود را به هر کاری آزاد می شمارند، و زندگی را جز بکار انداختن هوسها و خیمهای پست جانی نمیپندارند. با یک نگرش هرکسی تواند دانست جهان بخود نیست و بیهوده نیست. تواند دانست آن را دارنده و گرداننده ایست و یک خواستی از آن در میان میباشد. ولی انبوه مردمان از دارنده جهان و از خواست او چشم میپوشند، و هرکسی یا توده ای بخواستهای بی ارج و نا بخردانه ای برمیخیزند و با یکدیگر بکشاکش میپردازند، و در سایه این گمراهی و نادانی، بدینسان جهان را بخون و آتش میکشند، و جهانیان را از آسایش و خرسندی بی بهره میگردانند.

دین آنست که آدیان از آفریدگار و خواست او ناآگاه نمانند و بدینسان پی خواستهای بی ارج خود را نگیرند.

۲ - دین شاهراه زندگان نیست

بسیاری بدین نیاز نمی بینند. ولی نیاز بسیار هست. دین شاهراه زندگان نیست، اگر نباشد مردمان هر گروهی راه دیگری گرفته گمراه گردند و از هم پراکنند، اگر نباشد هرکسی سود خود جوید و کشاکش پدید آید و رشته باهمی گسیخته گردد.

چیز است بسیار آشکار: آدمیان راه زندگی را نمیشناسند، و بی هیچ شوندی خود را به رنج می اندازند، روان را ناتوان گردانیده رشته را بدست آرزو و هوس و خشم و کینه میدهند.

بهر شناختن نیک و بد و راست و کج بآدمیان خرد داده شده. ولی خردها را نیز آموزگاری باید. دین آموزگار خردهاست.

آن نادانیهای صوفیان و خراباتیان، و این گمراهیهای مادیان، هریکی گواه دیگری به این گفته های ماست. آنانکه میپندارند با دانشهای نوین بدین نیازی نمانده، این گمراهی دیگری از ایشانست. با آن دانشهاست که اینهمه گمراهیها در میان میباشد.



بسیاری از مردم بدین نیاز نمیینند. بگمان آنان روزهایی که مردمان نادان میبوده اند کسانی برخاسته برای راه بردن آنان دینهایی بنیاد نهاده اند، ولی اکنون بآنها نیازی نمیباشد.

ولی این از نارسایی اندیشه هاست. بدین نیاز بسیار هست. دین شاهراه زندگانیست، که اگر نباشد هر گروهی راه دیگری گیرند، که هم گمراه گردند و هم از هم پراکنند. آدمیان چون با هم میزیند و سود و زیانشان بهم بسته است ناچار باید راهی باشد که همگی پیروی کنند و مرز خود شناسند، و اگر نباشد هرکسی سود خود جوید و کشاکش پدید آید و رشته باهمی گسیخته گردد.

این چیز است که در خورد چون و چرا نیست. شما اگر دبستانی بنیاد نهید یا انجمنی برپا کنید ناچار باشید دستوری بهر آن نویسید. پس چگونه تواند بود که صد ملیونها مردمان با هم زیند و بیک دستوری یا راهی نیاز ندارند.

بیگمان باید راهی باشد. اکنون سخن در آنست که آیا خود مردمان آن راه را توانند گزاشت؟ باید گفت: نتوانند گزاشت. مردمان اگر نیک و بد و سود و زیان را شناختندی براه چه نیاز افتادی، و چون نمیشناسند پیداست که خود راهی نیز نتوانند گزاشت.

چیز است بسیار آشکار: آدمیان معنی جهان را نمیدانند و پندارهای بیبا گرویده در برابر گنبدها میایستند و از مردگان گشایش کار میتلند، و راه زندگی را نمیشناسند و بجای همدستی با هم مینبردند. و بی هیچ شوندی جنگها بر پا میکنند و خود را به رنج میاندازند، و خرد را نمیشناسند و از آن بهره نمیجویند، و روانها را ناتوان گردانیده رشته را بدست آز و هوس و خشم و کینه میدهند.

پس چگونه توان گفت که بدین نیازی نیست؟! چگونه توان گفت که یک راهی نمیاید؟! کسانی خواهند گفت: «شما خود میگویید: خدا بآدمیان خرد داده که نیک و بد را بشناسند. پس چه نیازی بدین میباشد؟!». میگوییم: راستست، بهر شناختن نیک و بد و راست و کج بآدمیان خرد داده شده ولی خردها را نیز آموزگاری باید. دین آموزگار خردهاست.

خردها از دریافت آمیغها در نمانند. ولی آموزگاری میاید که آمیغها را بیاد آنها اندازد. خردها از این باره مانده چشم هاست. چشم هر چیزی را تواند دید ولی باید به پیشش آورده شود. خرد نیز هر آمیغی را تواند دریافت. ولی باید بآن یاد آورده شود.

گذشته از این، آدمی چنانکه از گوهر روان، خرد را دارد، از گوهر جان دارای پندار و انگار و آز و هوس و کینه و مانده اینها باشد، که بآخشیج خرد است، و چنانکه گفته ایم آدمیان چون بخود باز مانند، گوهر جانی نیرومند گردد، و پندار و انگار و خودخواهی و مانده های اینها چیره باشد و از اینرو خرد ناتوان گردیده چه بسا که یکباره از کار افتد. این دینست که تواند روانها را نیرومند گرداند و خردها را بتکان آورد.

این یک نکته ایست که پیشرفت دین با خردهاست، و خردها نیز با دین نیرومند گردد. ما از صوفیان و خراباتیان که دسته هایی در شرق میبوده اند، و از مادیان که گروه انبوهی در غرب میباشند، در این کتاب نام برده از نادانیهای آنها و از گمراهی های اینها نمونه هایی یاد کرده ایم. آن نادانیهای

صوفیان و خراباتیان و این گمراهیهای مادیان هریکی گواه دیگری براستی گفته های ماست. هریکی گواه دیگریست که مردمان بدین نیاز بسیاری میدارند، و اگر نباشد بگمراهیهای گوناگونی افتند، که گذشته از آنکه از شناختن معنی راست زندگانی و از زیستن بآیین بخردانه دور مانند، از یکدیگر نیز جدا گردند.

صوفیان و خراباتیان در ایران و این پیرامونها ریشه میداشته اند که هنوز کنده نشده. صوفیان هنوز میباشند و در هر شهری یافته میشوند. از خراباتیان نیز (از خیام و حافظ) صدها شعر در گردشست که از چند سال باز شرقشناسان هیاهویی درباره آنها پدید آورده اند.

شما اگر گفته های این دو گروه را ببیندیشید و با هم سنجید، خواهید دید که گذشته از آنکه هر دو رشته سراپا گمراهیست، هریکی آخشیح آن دیگری میباشد. خراباتیان میگویند: «این جهان هیچست و پوچست و ما از آن هیچی نمیفهمیم»، و بخدایی باور نمیدارند، ولی صوفیان لاف از دیدن خدا و پیوستن به او میزنند. خراباتیان میگویند: «باید همیشه خوش بود و پروای هیچی نداشت». ولی صوفیان میگویند: «باید بخود سختی داد و از خوشیها دوری گزید». خراباتیان مردمان را به «خرابات» (یا میکده) میخوانند ولی صوفیان آنان را بخانقاه میکشند. اینها گذشته از آنکه همه نادانیست بدینسان آخشیح یکدیگر است.

از مادیان که بیشترشان دانشمنداند گمراهیهای بسیاری شمرده ایم: هستی را جز این دستگاه سترسای مادی نمیشناسند، از گوهر روان در آدمی ناآگاهند، آدمی را نیکی پذیر نمیدانند، خرد را نمیشناسند، زندگی را نبرد و جهان را نبردگاه زندگانی میدانند. اینها هریکی گمراهی بزرگ دیگری میباشد.

این نادانیها و گمراهیها زینانش تنها آن نیست که صوفیان و خراباتیان و مادیان از دریافت آمیغها بی بهره بوده اند، این نیز هست که راه زندگی را گم کرده اند. مثلا صوفیان بآرزوی آنکه بخدا پیوندند بخانقاه ها خزیده سختیها بخود داده اند، و بپندار آنکه خدا این جهان را دشمن میدارد، بکاری یا پیشه ای برنخاسته دیگران را نیز تا توانسته اند باز داشته اند. بدینسان یک راه بسیار کجی بهر زندگی پیش گرفته اند. خراباتیان پروای هیچی نداشته همه بیاده خواری و یاوه بافی فهلیده، و گذشته از خود، زنان و فرزندانشان را بدبخت گردانیده اند. مادیان در زمان مایند و می بینیم که با لغزشهای خود چه زیانهایی بجهان رسانیده اند. چنانکه بازنموده ایم اینان با بدآموزیهای خود باد باتش آز و خودخواهی آدمیان زده و کشاکش را در میان آنان هرچه بیشتر و سخت تر گردانیده اند. یک شوند بزرگ گرفتاریهای امروزی جهان همان لغزشهای مادیانست.

آنانکه میندارند با دانشهای نوین بدین نیازی نمانده، این گمراهی دیگری از ایشانست. اینان میندارند آمیغها همانهاست که دانشها مینماید، و از یکرشته آمیغهای بسیار گرانمایه تری که در پشت سر دانشهاست ناآگاهند. به اینان باید پاسخ داد و گفت: با آن دانشهاست که اینهمه گمراهیها در میانست.

۳ - جهان همیشه در پیشرفتست

جهان همیشه در پیشرفتست. این یک بندی از ورجاوند آیین خداست.

آدمیان از زمانیکه بروی زمین پیدا شده اند همیشه رو بسوی بهتری داشته همیشه پیش رفته اند. ولی این پیشرفت از دو راه باید بود: یکی از راه دانشها، دیگری از راه خرد (یا دین). این دو راه از هم جداست. ولی همیشه پی هم باید بود.



جهان همیشه در پیشرفتست، این یک بندی از ورجاوند آیین خداست. این را دانشها نیک می نماید: این زمین ما که یک بخش از یک دستگاه بسیار بسیار بزرگست، نخست تهی میبوده و هیچی در آن دیده نمیشده. سپس رویاها در آن پیدا شده و کم کم گیاهان و درختان سر برآورده اند، و سپس زندگی نمایان گردیده و جانوران رو پیدایش نهاده اند و هر زمان گونه دیگری پدید آمده و فزونی یافته اند، و سپس نوبت آدمی رسیده و این برگزیده آفریدگان پیدا گردیده. این داستان آفرش و پیدایشست که دانشها در آن باره با آگاهیهای بسیار ارجداری رسیده و میرسد.

همچنان آدمیان از روزی که بروی زمین پیدا شده اند همیشه رو بسوی بهتری داشته اند و همیشه گام بگام پیش رفته اند.

دانشها نیک مینماید که روزی بوده که آدمیان در جنگلها یا بن غارها میزیسته اند و هیچ یکی از افزارها و کالجهای امروزی را نمیداشته اند، هیچ یکی از کشاورزی و درختکاری و دام پروری و خانه سازی و پارچه بافی و مانند اینها را نمیشناخته اند، از دانشها و آگاهیها بیکبار بی بهره میبوده اند، پوشاک و گسترک نمیداشته اند، خوراک جز از میوه های جنگلی (یا گوشت جانوران) نمیخورده اند، زبان برای سخن گفتن در میانشان نمیبوده. چیزیکه هست از همان آغاز رو بسوی بهتری میداشته اند و همیشه پیش میرفته اند تا بانجا که امروز هستند رسیده اند، که اگر کسی بخواهد تنها افزارها و کالجهال را بشمارد و یا فهرستی از دانشها و آگاهیها

دهد باید چند سات را پر گرداند. همین پیشرفت آدمیان در راه زندگانیت که «سیویلزاسیون» (یا شهریگری) نامیده میشود.

اینها چیزهاییست که دانشها مینماید، و ما سخنی در آن باره نمیداریم. آنچه ما میباید بگوییم اینست که این پیشرفت آدمیان (یا شهریگری) همیشه از دو راه بوده و باید بود:

یکی از راه افزایش، و افزودن بشکوه بیرونی زندگانی، و جلو رفتن در دانشها و آگاهیها (که میباید آن را راه دانشها بنامیم). دیگری از راه نیرومندی روانها و شناختن آمیغهای زندگانی و افزودن براهنمایی خردها (که میباید راه دین یا خرد خوانیم).

این دو دسته یکی نیست و هوده شان نیز یکی نمیشد. آن یکی هوده اش چیرگی بیشتر بسپهر و برخورداری بیشتر از نیروهای آن و از باشاکهای گیتیست. این یکی هوده اش چیرگی بجان و برخورداری بیشتر از نیروهای آدمیگری و از آسایش و خرسندیست.

ولی با این جدایی بهم بسته است و همیشه باید در پی هم و با هم باشد، و گرنه سودی در دست نبوده چه بسا که زیان خواهد برخاست.

گواه این گفته ها همان داستان خود پیشرفت یا شهریگریست. چنانکه گفتیم آدمیان از همان آغاز پیدایش رو پیشرفت و بهتری داشته اند، و اینست از یکسو بساختن کاجالها و افزارها پرداخته اند (که بگفته دانشمندان تا سده ها و هزاره ها جز سنگ را نمیشناخته اند، و هرچه میساخته اند از سنگ میبوده تا سپس سفالکاری یاد گرفته یا بکانه دست یافته فلزها را شناخته اند)، و از یکسو نیز بکشاورزی و دامپروری و نگهداری مرغان و ساختن خانه ها و مانند اینها پرداخته اند، و همچنین دانشها و آگاهیها اندوخته اند و آتش را شناخته در زندگانی خود بکار برده اند، و زبان برای سخن گفتن پدید آورده اند. نمیدانیم چند هزاره گذشته تا آدمیان این گامها را برداشته اند، این میدانیم که بیک زمان درازی نیاز داشته اند.

هرچه هست اینها پیشرفت بزرگی میبوده: آدمیان از جنگلها و غارها بیرون آمده با دست خود خانه ها بنیاد مینهادند و مینشسته اند، افزارها و کاجالهای بسیار از سنگ یا از سفال یا از فلز ساخته در زندگانی بکار میرده اند، چهارپایان و مرغانی را در خانه پرورده از آنها سود میجسته اند، آتش را شناخته از گرما و روشنایی آن برخوردار میشده اند، درختهای میوه ده گوناگون بالا آورده و دانگیهای بسیار کاشته از بار آنها خوراکیهای خوشمزه پدید میآورده اند، زبان برای سخن گفتن داشته رازهای خود بهم دیگر آگاهی میداده اند، از زمین و کوهها و دریاها و از آفتاب و ماه و ستارگان آگاهیها بدست آورده آنها را میشناخته اند.

اینها هریکی گام بزرگی در راه پیشرفت میبوده. چیزیکه هست ما میدانیم آدمیان از اینهمه پیشرفت، هوده ای که بایستی برنمیگرفته اند، و از آسایش و خرسندی که آرمان هر کسیست بهره شاینده نمی یافته اند. زیرا که مردمان هنوز معنی «باهم زیستن» را نشناخته در آگاهانه با یکدیگر زور آزمایی میکردند. در هر کجا تیره هایی پدید آورده هر تیره ای جدا از دیگران میزیسته. در هر تیره ای آنکه زورش بیشتر میبوده بسر دیگران میتاخته و بکشتار و تاراج میپرداخته. مردان را کشته زنان را ببردگی میرده اند.

این رفتار نیست که با هم میکرده اند و از اینجا یک بدی دیگری پدید میآمده. زیرا گذشته از آنکه خودشان همیشه دچار رنجها و گزندها بوده بهره از آسایش و خرسندی کمتر میافته اند و ناتوانان در زیر پا لگدمال میشده اند، یک زیان دیگر این میبوده که هر تیره ای از دیگران بیمناک زیسته، و در آنجایی که مینشسته خود را پایدار و جاوید نشناخته بآبادی نمیکوشیده اند، خانه های استوار بنیاد نمینهادند، باغها و کشتزارها پدید نمیآورده اند، گله های بزرگ از چهارپایان نمیپرورده اند.

بدینسان میگذشته تا کسی یا کسانی برخاسته اند و بمردم درسهایی درباره «باهم زیستن» داده و این فهمانیده اند که بجای کشاکش و زورآزمایی توانند با همدستی زیست، و قانون یا آیین برای آنان گزارده بنیاد «سررشته داری» نهاده اند. کم کم در این رشته نیز پیشرفت رخ داده و مردمان به اینگونه زندگانی خو گرفته اند. باید گفت: پس از این بوده که آدمیان در زندگانی بهره از آسایش و خرسندی یافته اند، پس از این بوده که ایمنی در میان تیره ها پیدا شده و هریکی از آنها در هر کجا که می بوده خود را پایدار شناخته بساختن خانه های استوار و بزرگ، و پدید آوردن باغها و کشتزارها، و پروردن گله ها و رمه ها پرداخته اند. پس از این بوده که به افزارها و دیگر هنرها دلگرمی پیدا کرده اند و هرکسی بهرنامایی برخاسته است. پس از این بوده که نخست داد و ستد و سپس بازرگانی پدید آمده. یک جمله بگویم: پس از این بوده که پیشرفت درست گردیده و براه خود افتاده است. تا این هنگام چون پیشرفت تنها از یک راه میبوده هوده درستی نمیداده، ولی این هنگام که از هر دو راه شده، بهوده درستی رسیده است.

همان نام «شهریگری» گواهی به این گفته های ماست: دو گونه زندگانی در میان میبوده که یکی را «شهریگری» و دیگری را «بیابانگری» مینامیده اند. چرا چنین میبوده؟ برای آنکه یکدسته کم یا بیش، آگاهیها از معنی زندگی یافته با یکدیگر بهمدستی میزیسته اند و بآبادی زمین کوشیده دیه ها و شهرها پدید میآورده اند، و یکدسته در همان دژ آگاهی دیرین بازمانده همان شیوه زورآزمایی را از دست نمیهشته اند، و اینست دیه یا شهر نداشته در بیابان یا در دهکده های ناپایدار بسر میداده اند.

این خود بیگمانست که آدمیان تا هزاره هایی معنی «باهم زیستن» را نمیدانسته اند، و از اینکه هرکسی باید پروای دیگران کند و آسایش آنان را نیز بدیده گیرد ناآگاه میبوده اند. هر مردی خودرو بار آمده جز کینه و هوس و خودخواهی و رشک و دیگر خویهای پست خود را نمیشناخته و اینکه در جهان (یا در نهاد آدمی) نیک و بد توأم است و هرکسی باید خواهای نیکها باشد و از بدیها بپرهیزد، بیکبار بآنان پوشیده میبوده است، و این چیزها در سایه پیدایش مردان خدایی (یا بهتر گویم: از راه دین) دانسته گردیده است.

۴ - باید جنبشی نیز در رشته دین پدید آید

جنبش دانشها که از سده های بازپسین رخ نموده گامهای بزرگی در راه پیشرفتست. چنین گامهایی تاکنون برداشته نشده بود.

چیزیکه هست تنها این پیشرفت هوده درستی نتوانستی داد. این پیشرفت باید با گامهای بزرگی در رشته دیگری توأم گردد. باید جنبشی نیز در این رشته پدید آید.

با این توانایی که امروز آدمیانراست، و با آن نزدیکی و بهمبستگی که توده ها را پدید آمده، سختترین نیاز بخرد و راهنمایی آن میباشد، وگرنه زندگی همیشه پر از گزند و آسیب خواهد بود.

این بدترین بدبختیست که از آنهمه دانشها آدمیان بجای سود زیان بردارند.



جنبش دانشها که از سده های بازپسین از اروپا رخ نموده و تکانها بجهان داده و دیگرگونیا در زندگی پدید آورده، خود گامهای بزرگی در راه پیشرفتست. باید آن را از آیین خدا شماریم و ارج گزاریم. چنین گامهایی تاکنون برداشته نشده بود.

چیزیکه هست این جنبش یا پیشرفت بنهایی هوده درستی نداده و نتوانستی داد، و چنانکه گفته ایم تا امروز بجای سود زیان از آنها برخاسته است.

اروپا که گاهواره این جنبشست، از روزی که دانشها رواج یافته و افزارهای نوینی برای زندگانی - از ماشینهای ریسندگی و بافندگی و دوزندگی، و از راه آهن و تلگراف و تلفون و اتومبیل و هواپیما و رادیو و بسیار مانند اینها - بکار افتاده زندگی رو بدشواری نهاده و روز بروز دشوارتر گردیده و تا بجایی رسیده، که

انبوهی از مردمان از دانشها - بلکه از خود شهریگری - بیزاری میجویند و در آرزوی آنند که بزندگان ساده زمان بیابانیگری باز گردند.

در اروپا باید، یا جنگ باشد که ایمنی از میان برخیزد و کشتار گاهها بهر جوانان برپا گردد، و یا انبوهی از مردم هر کشوری بیکار باشند و راه روزی برویشان بسته باشد.

اکنون جنگست و این حال جهان میباشد که میبینیم: در دریا و در هوا و در خشکی همدیگر را میکشند، و آتش و آهن بروی شهرها ریخته بزنان و بچگان بیگناه نمیخشایند، و همه هوش و دانش و نیروهای خود را در نابودی یکدیگر بکار میاندازند. چند سال پیش نیز آرامش میبود که میدیدیم در هر کشوری ملیونها بیکار و گرسنه میبودند و حال بسیار دشواری میداشتند، گرسنگان سپاه آراسته با بیرقها در جلو، در خیابانها میگردیدند. کسان بسیاری از گرسنگی مرده و یا از ترس چنان مرگی خود را میکشند. برخی از مردم به امید آنکه در زندان نهار و شام آماده ای دارند، بدزدی یا بگناه دیگری برمیخاستند. در شهرهای بزرگ بچگان بیخانمان با صدهزارها شمرده میشدند. در یکسو مرد و زن و بزرگ و خرد از گرسنگی میمردند، و در یکسو خوراکیها خرنده پیدا نکرده آنها را آتش زده یا بدریا میریختند.

ما تنها شمارش یک سال را بدست آورده ایم که در همه اروپا بیش از چهار میلیون مردم از گرسنگی مرده، و یا از بیم چنان مرگی خود را کشته بودند و از اینسوی اندهای بسیاری از گندم و شکر و قهوه و دیگر خوراکیها خرنده نداشته؛ سوزانیده یا بدریا ریخته بودند.

این هوده ایست که اروپا از جنبش دانشها برده. چنانکه گفته ایم این از دو چیز برخاسته است: یکی آنکه چون دانشها پیش رفته لغزش مادیگری بمیان آمده، و این لغزش با بدآموزیهای بسیار و ریشه دار خود، باد بآتش آز و خودخواهی مردمان زده، و آنان را در نبرد و کشاکش با یکدیگر دلیرتر و پافشارتر گردانیده. نیز هر آنچه آیین زندگانی از زمانهای دیرین در میان میبوده همه را برانداخته است. دیگری اینکه میدان نبرد را در میان آدمیان هرچه بزرگتر گردانیده و افزارهای فراوان بدست آنان داده. چنان که گفته ایم همان ماشینهای ریسندگی و کارندگی و مانده آنها، و همان راه آهن و تلگراف و تلفون و اتومبیل، در حال آنکه برای نبرد با سپهر ساخته شده در کشاکش خود آدمیان نیز بکار میرود و آنرا هرچه سخت و دامنه دارتر میگرداند. اینها افزارهاییست که آزمندان در دست میدارند و یکدیگر را بخاک میغلطانند، افزارهاییست که توانایان؛ ناتوانان را از پا میاندازند.

از آنسوی دولتهای بزرگ، چون در سایه دانشها جنگاچهای گوناگون فراوان ساخته و بسیار نیرومند گردیده اند، هر یکی در اندیشه چیرگی با اروپا و آسیا و دیگر جاها میباشند و برسر این با یکدیگر کشاکش میکنند، و هر چند سالی یکبار بجنگ و خونریزی برمیخیزند. بویژه که سران دولتها و سررشته داران توده ها، زندگی را سراسر نبرد می شمارند و خواستی از زندگانی جز نیرومند گردیدن و بدیگران چیرگی نمودن نمیشناسند.

اینست داستان اروپا. اینهاست شونند آنکه اروپاییان از دانشها بجای سود زیان برمیدارند. چنانکه گفتیم پیشرفت باید از دو راه باشد. در اینجا تنها از یک راه بوده و ناچار هوده درستی نداده. باید گفت: تاریخ تازه

گردیده. مردمان؛ امروز در آن حالی هستند که چند هزار سال پیش نیاکانشان میبودند، که در افزارسازی و افزودن بشکوه زندگانی و در بدست آوردن دانش و آگاهی پیش رفته، ولی راه بهره مندی از آن نمیدانستند. آیینی بخردانه برای با هم زیستن نمیشناختند، تا سپس شناختند و زندگانی شهری آغاز کردند.

اروپاییان، در آغاز این جنبش، ارج بیش از اندازه بآن نهاده بخود میبالیده اند. بلکه کسانی زبان بلاف گشاده جز خود دیگران را، بی بهره از شهرگیری میشارده اند. کسانی اکنون هم که بآن دانشها میپردازند، چندان بخود فریفته میشوند، که چنانکه گفتیم، بدین یا بهیچ چیز دیگری نیاز نمیینند.

ولی اینها همه از خام اندیشیست. امروز چیزیست بسیار آشکار: دانشها جهان را راه نمیتواند برد و نتواند برد. این گرفتاری جهانست که در پیش چشم ماست و هر باخرد و آگاهی نیک میداند که جهان بیکراه بن بستی در آمده است.

راستش همانست که ما میگوییم: این دانشها گامهای بزرگی در راه پیشرفت آدمیان بوده. ولی این باید با گامهای بزرگ دیگری در راه دین (یا خرد) توأم گردد. باید جنبشی نیز در این رشته پدید آید.

باید مردمان بدانند که آدمی برگزیده آفریدگانست و زندگانی جانوران او را نه شایاست. باید بدانند که نه آدمیان را بنبرد و کشاکش نیازی هست و نه آن شاینده آدمیان میباشد. باید بدانند که این جهان یکدستگاه بسیار شگفت و بزرگیست که آدمی هرچه بیشتر میاندیشد بیشتر خیره میماند، بدانند که این دستگاه نابآهنگ و بیهوده نتواند بود و بیگمان خواستی از آن در میانست و بیگمان آن خواست این زیست جانورانه نمیشد. بدانند که خدا بآدمیان خرد داده که براهنمایی آن، نیک از بد و سود از زیان بشناسند و از آسایش و خرسندی بهره مند گردند. بدانند که توده ها توانند با هم چنان زیند که خاندانها میزیند و بجنگ و خونریزی کمترین نیازی نیست. بدانند که جنگ را باید با بدیها کرد. بدانند که زندگانی که بدینسان با خودخواهی و آزمندی و نبرد و جنگ و نادانها گذرد پایان آن بیش از این نخواهد بود که هرکس پس از چهارده یا پنجاه سال زیستن با بیم و پشیمانی بدرود جهان گوید و بزیر خاک رود.

اینها و مانند اینها یکرشته آمیغهایست که در استواری همسنگ دانشها، و در سودمندی و گرانمایگی برتر از آنهاست. هرکسی باید اینها را نیک بداند و بدل سپارد و دستور زندگی گیرد. باید بجوانان و نوآموزان درس این آمیغها داده شود. باید همیشه و در همه جا خردمندان و دانشمندان که خواهای آبادی جهان و نیکی جهانیان میباشند پشتیبانی از این آمیغها نمایند. باید در همه جا آیین زندگانی، این آمیغها باشد.

با این توانایی که امروز آدمیانراست و صدها افزار، چه بهر نبرد و چه بهر جنگ و خونریزی، در دست میدارند، و با آن نزدیکی و بهمبستگی که توده ها را پدید آمده و همه جهان بهم پیوسته، سختترین نیاز بخرد و راهنمایی آن میباشد، و گرنه زندگی همیشه پر از گزند و آسیب خواهد بود.

این بدترین بدبختیست که از آنهمه دانشها، آدمیان بجای سود زیان بردارند.

۵ - دین زبان سپهر است

دین بهر آگاهانیدن از ناپیداها نیست، بهر گشادن رازهای نهفته جهان نیست. ناپیدا را جز خدا نداند. رازهای نهفته بسیاری از آنها ناگشادنیست، و آنچه گشادنیست کار آنها با دانشهاست.

دین از این باره زبان سپهر است. آنچه را که از سپهر توان فهمید باز نماید، و از آنچه نتوان فهمید باز دارد. دین در پایگاه والاترش اینست.

همچنین دین بهر افزودن بار زندگانی نیست. بهر برداشتن از آن بار است.



انبوهی از مردم میپندارند دین باید آگاهی از ناپیدا دهد و از نابوده ها و نادیده ها سخن گوید، باید رازهای نهفته جهان را بگشاید و هرکسی هرچه پرسید پاسخ دهد: جهان چگونه پدید آمده و کی پدید آمده؟. کی پایان خواهد پذیرفت و چگونه خواهد پذیرفت؟. خدا چیست و در کجاست؟. خدا چرا نیکیها را با بدیها توأم گردانیده؟. چرا درها و گزاها آفریده؟.

اینان معنی دینرا نمیدانند. دین بهر آگاهی دادن از ناپیداها نیست، بهر سخن گفتن از نابوده ها و نادیده ها نمیشد، بهر گشادن رازهای نهفته جهان نبوده و نیست. ناپیدا را جز خدا کسی نداند، رازهای نهفته جهان بسیاری از آنها - از آغاز آفرش، پایان جهان، چبود خدا، توأم بودن نیکیها با بدیها و مانده اینها - نگشادنیست و باید همچنان بسته بماند. آنچه گشادنیست و راه بسوی آنها باز است کارشان با دانشهاست. آن دانشهاست که باید به اینها پردازد و از راه جستجو و آزمایش بهوده هایی رسد.

دین از این باره زبان سپهر است، آنچه را که با دریافت ساده و از راه خرد از سپهر توان فهمید باز نماید و از آنچه نتوان فهمید باز دارد. دین در پایگاه والاترش اینست.

این یک پایه ای در پاکدینیست که بآنچه از سپهر نتوان فهمید نهلند.

خراباتیان که گروهی از گمراهان میبوده اند و گفته های بسیاری (با چامه) از خود باز گزارده اند، یکی از گفته هاشان این بوده: «ما نمیدانیم از کجا میآییم و بکجا میرویم. ما جستیم و راه بجایی نبردیم. خرد نیز گره از کار نمیگشاید»، و همین را ایرادی بدین شماره دستاویزی بهر بیدینی خود گرفته اند.

اینان نیز معنی دین را ندانسته میپنداشته اند که بهر دانش آموزیست، بهر گشادن رازهای نهفته جهانست. همین خراباتیان از گفته های خود چنین هوده گرفته اند: «چون آغاز و انجام جهان دانسته نیست، باید بزندگی ارجی نگراشت و پروای گذشته و آینده نکرد. باید دمی را که در آنیم گرامی شماره بخوشی فلهید و با باده و چنگ و چغانه بسر برد». این یک نمونه ایست که از فلهیدن بچیزهایی که راه بازی نمیدارد چه گمراهیها پدید آید.

در پاسخ آنان میاید گفت: «چیزهایی را که جسته اید و نیافته اید بخاموشی گرایید و سر بسته گزارید. در جهان نه هر چیزی را توان دانست. اینکه میگویید: «باید بزندگی ارجی نگراشت و پروای گذشته و آینده نکرد...» گمراهی دیگری از شماست. ما اگر چیزهایی را ندانیم نباید از دانسته ها نیز چشم پوشیم. ما اگر ندانیم آغاز جهان چه بوده و پایانش چه خواهد بود، نباید که بزندگی نیز بی پروا باشیم. از بی پروایی بزندگی جز بدبختی چه هوده ای توان برداشت؟. اگر خدا آغاز و انجام جهان را از ما پوشیده داشته، خرد بما داده که در این زندگانی که هستیم نیک و بد، و سود و زیان را از هم باز شناسیم. اگر از راز توأم بودن نیکها و بدیها ما را نیاگاهانیده بما برگیده و توانایی داده که با بدیها در نبردیم و آنها را براندازیم.

نیز انبوهی از مردم، (یا بهتر گویم: همان پیروان کیشها)، دین را چیزهایی درکناره زندگانی میپندارند. بگمان ایشان خدا پاس و شکوه میخواهد، و از مردم پرستش میتلبد، «گرامی داشتگانی» میدارد که مردمان باید آنها را بشناسند و بزرگ دارند، و نامهاشان از زبان نیندازند و یادشان از دل نبرند. دین دستور این پاسداری و پرستش میباشد، و هوده ای که باید دهد آنست که دینداران در آنجهان بیهشت روند و بیدینان در دوزخ باشند. چون خدا را بجای یک پادشاه خود کامه هوسمندی گرفته اند، بدین نیز این معنی را داده اند. بگمان اینان دین چیزهایی نیز بار زندگانی میافزاید.

ولی این معنای بسیار پستیست که بدین داده اند. این خدا را شناختن و به او دروغ بستنست. خدا از چنین دینی بیزار میباشد. دین بهر افزودن بار زندگانی نیست.

اما داستان «گرامی داشتگان»، آن را جز بت نتوان شمرد. اینان خدا را چه میپندارند که برایش پیرامونیان می شمارند. ای بیخردان مگر خدا پادشاه خود کامه ایست؟! مگر خدا اسکندر مگدون نیست؟!.

دین نه تنها بهر افزودن بار زندگانی نیست، بهر برداشتن از آن بار نیز هست. این خود مردمانند که گاهی به بت پرستی گرایند و چوبی یا سنگی را خدا پنداشته در برابر آن گردن کج کنند، و قربانیها گزارند و رنجهها و زیانها برند، و گاهی بمردگان دل بندند و در برابر هر گنبدی یا گوری فروتنی نمایند و بلا به و زاری فلهند، و بهر گردیدن بگرد فلان بارگاه سفر کنند و رنجهها برند و گاهی معنی آدمیگری را فراموش گردانیده خود را با

جانوران یکسان، و زندگی را کشاکشهای جانورانه پندارند، و بی آنکه نیازی دارند یا ناچار باشند خود را دچار جنگها و کشتارها گردانند. آن خود مردمانند که بار خود را گران میگردانند، و دین بهر سبک کردن آنست.

۶ - آیا بخدا نباید پرستید؟.

میگویند: آیا بخدا نباید پرستید؟.. آیا با او نباید نیاید؟..
میگوییم: پرستش بخدا او را شناختن و از خواست و از
آیین او آگاهیدن، و معنی جهان و زندگی را دانستن، و
بآیین خرد زیستن است. پرستش بخدا آنست که هرکسی نه
تنها پروای خود، پروای همگان کند، هرکسی در آرزوی
آبادی جهان باشد، هرکسی باید با بدیها بجنگد و با
گمراهیها بنبرد. بهترین پرستش اینهاست. اینهاست که خدا
را خشنود گرداند.

از خوشیها پرهیزیدن، و بخود سختی دادن، و لب
جنابیدن، و لاییدن و زاریدن، و از خدا بخواهشهای نابجا
برخاستن، و اینگونه کارها چه سودی دارد که خدا را
خشنود گرداند.

اما نیاییدن، آن چیز است که باید ما خود کنیم، نه آنکه
خدا تولید. ما چون خدا را میشناسیم، و بزرگی او (تا آنجا
که میتوان) پی میبریم، باید گاهی در برابرش بنیایش و
فروتنی فہلیم، و باید سپاسها به او گزاریم و ورجاوند نامش
را پاسداریم.



انبوهی از مردم چون دین را بمعنایی که در کیشهاست شناخته و آن را بهر پاس و شکوه خدا دانسته اند، اکنون که ما معنی راست آن را باز مینماییم با یک شگفتی میگویند:

«آیا بخدا نباید پرستید؟! با او نباید نیایید?!»

می گوئیم: پرستش بخدا؛ او را شناختن، و از خواست و از آیین او آگاهیدن، و معنی جهان و زندگی را دانستن و بآیین خرد زیستنست. پرستش بخدا آنست که هرکس آز و خودخواهی را بکشد و نه تنها پروای خود پروای همگان کند، هرکسی در آرزوی آبادی جهان باشد، هرکسی با بدیها بجنگد، با گمراهیها نبرد، به برانداختن دراهما و گزاهما فهد، به کم گردانیدن بیماریها کوشد. بهترین پرستش اینهاست. اینهاست که خدا را خشنود گرداند.

میگویند: «اینها کارهای این جهانست». میگوئیم: شما نیز در این جهانید و باید به این جهان فهدید. این جهان را خدا آفریده و زیستگاه شما گردانیده. این از کجاست که خدا پرداختن به این جهان را دوست ندارد؟! میگویند: «باید در اندیشه آن جهان بود و بآبادی آنجا فهدید».

میگوئیم: تا در این جهانید باید در اندیشه این جهان باشید و بآبادی اینجا کوشید. چشده که در اندیشه این جهان نباشید؟! مگر این جهان را جز خدا آفریده؟! این چه نادانیتست که در مغز شما جا گرفته؟!.

آنگاه این جهان و آن جهان بهم بسته اند و شما تا در این جهان نیک نباشید، در آن جهان نیک نخواهید بود. مردمی که در این جهان با خواری و پستی زیند، در آن جهان خوارتر و پست تر خواهند بود.

از خوشیها پرهیزیدن، و بخود سختی دادن، و لب بنام خدا جنبانیدن، سبحة شماردن، و لاییدن و زاریدن، و از خدا بخواهشهای نابجا برخاستن و سوگندهای پیاپی دادن، و اینگونه کارها که صوفیان یا پیروان کیشها پرستش بخدا پنداشته اند، جز چیزهای بیهوده ای نیست. اینها چسودی دارد که خدا را خشنود گرداند؟!.

اما نیاییدن، آن چیزست که ما خودمان باید کنیم، نه آنکه خدا تلپیده. ما چون خدا را میشناسیم و بزرگی او (تا آنجا که میتوان) پی میبریم و خود را آفریده او میبایم، باید گاهی بیادش برخیزیم، و در برابرش بنیایش و فروتنی فهدیم. باید سپاسها به او گزاریم، و ارج شناسی نماییم و ورجاوند نامش را پاسداریم. این بایای نیک نهادی ماست و سود آن، که استواری روان و خرد خواهد بود، بخود ما باز خواهد گشت.

۷ - درباره فرہش چه میگوید؟

میگویند: درباره فرہش چه میگوید؟.. آیا چنان کاری تواند بود؟.

میگویم: فرہش چیست و شما آنرا بچه معنی میدانید؟.. اگر آنست که فرشته از آسمان بیاید و پیام آورد، و یا میانه خدا با کسی پرده برخیزد، چنین چیزی بیکبار دروغست.

فرہش آنست که خدا کسی را بآمیغها دانا گرداند، و برای تکان دادن بفهمها و خردها و نبردیدن با نادانها و گمراهیها برانگیزد، چنین چیزی چه شگفتی دارد و چرا نتواند بود؟.

این چیزست که بارها بوده است و همه میدانند. از آنسوی این باینده پیشرفت است. آدمیان که در راه زندگی پیش روند، پیشرفت در رشته دین جز بدینسان نتواند بود.



یکی از نادانها که کیشها بمیان مردمان انداخته اند معنایست که بفرہش میدهند. بگمان آنان برانگیختگانی که بوده اند فرشته از آسمان بنزد آنان میآمده و از خدا پیام میآورده، و میانه خدا با برانگیخته پرده برمیخاسته که او از خدا هرچه میخواست میپرسیده، و پیغمبر اسلام بدیدن خدا رفته است. از اینگونه پندارها بسیار رواج داده اند، و اینها هوده اش آن شده که انبوهی از دانشمندان درباره فرہش بدگمان شده، بلکه آنرا از ریشه دروغ دانسته گاهی نیز زبان بریشخند باز کرده اند.

از اینرو کسانی پرسش برخاسته میگویند: شما درباره فرهش چه میگویید؟ آیا چنان کاری تواند بود؟! میگویم: فرهش چیست و شما آن را بچه معنی میدانید؟ اگر آنست که فرشته از آسمان بیاید و پیام از خدا بیاورد، و میانه خدا باکسی پرده برخیزد و او هرچه خواست پرسد و گاهی با خدا دیدار کند، این بیکبار دروغست و نباید پذیرفت.

در این، چند نادانی رویهم آمده: خدا مگر در آسمانست؟! آنگاه آسمان کجاست؟! خدا که تواند آنچه خواهد و به هر که خواهد یکسره فرهد (بدل او اندازد) چه نیاز بفرستادن فرشته بوده؟! بدتر از همه، با آسمان رفتن پیغمبر اسلامست. اینان خدا را چه میپندارند که چنین گستاخیا مینمایند؟!.

نام «پیغمبر» که همانا نخست «پیغامور» و «پیغام آور» میبوده از همان معناست. بگمان آنان برانگیخته با خدا بسخن میپرداخته و پیغام از او میآورده. اینست ما میگوییم: این نام غلطست و معنای راستی را در برنمیدارد. فرهش بمعنی راست خود آنست که خدا هر زمانی که خواهد کسی را برگزیند و او را بآمیغهای زندگانی، به اندازه نیاز زمان، دانا گرداند، و او را برای تکان دادن بفهمها و خردها و نبردیدن با گمراهیها و نادانیها و گشادن یک شاهراه بخردانه برانگیزد، چنین چیزی چه شگفتی دارد و چرا نتواند بود؟!.

این چیزست که بارها رخ داده و بوده است و همگی میدانند. بنیادگزاران دین هریکی در زمان خود، در زمینه شناختن معنی جهان و زندگانی، بیمانند میبوده و هریکی آمیغهای بسیار ارجداری را میان مردمان رواج داده، و هریکی جهانیان را چند گامی پیش برده است. من بیک مثلی بس میکنم:

زردشت نخست کسیست که در تاریخ بنام برانگیختگی شناخته شده. در زمان این پاک مرد ایرانی جهانیان گرفتار بت پرستی میبودند. بت پرستی چیست؟ بت پرستی تنها آن نمیبوده که تندیسهای را از چوب یا از سنگ یا از فلز بسازند و در برابر آن بنیایش پردازند. بت پرستی همچون مادیگری یک گمراهی ریشه دار و شاخه داری میبوده و زیان آن در همه بخشهای زندگانی نمایان میشده.

بت پرستی از اینجا برمیخواست که مردمان کارهای سپهر را با یکدیگر ناسازگار میدیدند - زیرا باران را میدیدند که میبارد و کشتها را میپروراند و از آنسوی تگرگ آن را کوبیده از میان میرد. بچه را میدیدند که بهستی میآید و روز بروز بزرگتر میشود، و از آنسوی یک بیماری او را از پا انداخته بنیستی میرساند، و بادی را میدیدند که در دریا کشتیها را راه میرد و بکشتیانان یاوری میکند، و از آنسوی باد دیگری آن را پیچانیده بزیر آب میفرستد - اینها را چون آخشیج هم میدیدند باور نمیکردند که جهان یکدستگاه باشد. بلکه آنرا چند دستگاه دانسته چند دستی را در آن کارگر میشماردند. از اینرو خدایان بسیاری از پندار خود پدید آورده به هریکی تندیسهای میتراشیدند یا میساختند، و در بتخانهها گزارده در جلوش بنیایش میفهلیدند. از آنسوی اینان خدایان را همچون آدمیان دارای سھشها و خیمهای جانورانه - از رشگ و خشم و کینه و آز و کامجویی و مانند اینها - میشماردند، و از اینرو همیشه از آنان در ترس میبودند و برای جلوگیری از گزند و آسیب آنها قربانیها - از گوسفند و گندم و جو و میوه و دیگر چیزها - بتخانهها میبردند. بگمان ایشان اگر کسی توانگر بودی خدایان به او رشگ بردندی و میبایست بهر جلوگیری اندی از داراک خود را بنام خدایان جدا گرداند،

یک سرداری که در جنگ فیروز درآمدی میبایست رسدی از تاراج بخدایان دهد، کسی که چند دختر یا پسر میداشت میبایست یکی از آنان را بهر پرستش در بتخانه فرستد. گاهی نادانیشان تا بانجا میکشید که سر پسر یا دختر خود را در زیر پای بت میبردند، یا دو تیره که خدایانشان جدا میبود با یکدیگر بجنگ برخاسته خونها از همدیگر میریختند.

نادانی مردمان در آزمان تا بجایی رسیده بود که میبینیم در یونان با همه پیشرفت در راه شهریگری، با خدایان پنداری خود آن رفتارها را میکردند و آنهمه گرفتار آنها میبودند. در مصر که یکی از کانونهای شهریگری باستان شمرده شده مردم گاوی را با نشانه هایی برگزیده بخدایی برمیداشته اند، و چون یکی میمرد در دیه ها گردیده دیگری را با همان نشان میجسته اند، و چون میافته اند برایش پرستشگاه میساخته اند و پرستشش کاهنان میگمارده اند. در ایران تندیسه هایی نمیبوده، ولی در اینجا نیز خدایان پنداری بسیار: از مهر و شهریور و ناهید و مانند اینها میداشته اند و گرفتار آنها میبودند.

در چنین زمان تاریکی جهان، زردشت برخاسته و با بت پرستی نبردیدن آغاز کرده و چنین گفته: «اینها خدا نیستند و نتوانند بود. این جهان همه یک دستگاهست. خدا نیز یکیست و او بیرون از این جهان میباشد». آنچه از تاریخ بر میآید تا زمان زردشت مردمان کمتر میدانسته اند که در جهان (همچنین در کالبد خود آدمی) نیکها با بدیها توأم میباشد، و آدمی باید خواهای نیکها باشد و از بدیها پرهیزد. اینکه امروز بنام «فرهنگ» شناخته میشود تا امروز پایه ای در جهان نمیداشته است.

کنون شما بیندیشید که آن پاکمرد بجهان با چه دیده بازی مینگریسته و آنچه را که ملیونها مردمان درنمیافته اند، درمیافته، و از آنسوی در راه تکان دادن بخردها و فهمها، و آموختن آمیغها و برانداختن گمراهیها، چه آسیبها و رنجها بخود هموار میگردانیده - آیا چنین کاری نشان برگزیدگی او نیست؟! دلیل بهمبستگی میانه او با خدا نمیباشد؟! اگر دانستنت پس چرا از صد ملیونها مردمان تنها او دانسته؟! اگر کوشیدنست، چرا تنها او کوشیده؟!.

داستان برانگیختگی یکی از رازهای شگفت سپهر است، و میتوان آنرا دلیل روشن دیگری بهستی آفریدگار شمارید.

در برانگیختگان یک چیزی که از ارج آنان میکاهد و زبان خرده گیران را باز میکند، آنست که دینهای ایشان که زمانش گذشته پیروان نادانشان اینرا بدیده نمیگیرند و آنها را برخ مردمان میکشند، و این مایه خواری برانگیختگان و دینهاشان میگردد. سخن را با یک مثلی روشن میگردانم:

همگی میدانیم که تا پنجسد و ششسد سال پیش جنگاچها، شمشیر و نیزه و تیروکمان و سپر و خود و زره میبوده، که همگی مردمان با آنها جنگیدندی. در آنروزها اگر یک پهلوانی، یا یک شوالیه ای با خود و زره و نیزه و شمشیر و تیروکمان، در خیابانی یا میدانی نمایان شدی همه چشمها بسوی او گردیدی و همگی او را یک جنگجوی آراسته ای شناخته پاسش داشتندی. ولی امروز اگر یک چنان کسی در یکجایی نمایان گردد، مردم همه بریشخند برخیزند و او را دیوانه پنداشته دنبالش کنند. چرا که زمان آن جنگاچها پایان رسیده است.

دینهای پیشین نیز همان حال را میدارد و چون زمان آنها گذشته، ناچار است که امروز خوار نماید. ولی این هیچگاه آمیغها را دیگر نگرداند و از ارجی که برانگیختگان داشته اند نگاهد. از آنسوی فرهنگ به این معنی که باز نمودیم، و برخاستن برگزیدگان بدینسان که گفتیم باینده پیشرفتست. آدمیان که همیشه رو بسوی بهتری دارند و هر زمان چند گامی پیش روند، پیشرفت در ریشه دین جز بدینسان نتواند بود.

۸ - در جهان گاهی دست آفریدگار نمایانست

جهان دستگاهيست درچيده، بخود ميگرده و از روي ساماني پيش ميرو. ولي گاهي نيز در آن، دست آفريدگار نمايانست.

پيدائش برانگيختگان يكي از آن گاههاست.
پيدائش برانگيختگان خود نشاني از هستي آفريدگار است.

يك برانگيخته مردی همچون ديگران باشد. ارج را گفته ها و آموخته های او دارد.



جهان دستگاهيست درچيده، بخود ميگرده و از روي ساماني پيش ميرو. ولي گاهي در آن دست آفريدگار نمايانست.

جهان دستگاهيست خودكار: شب و روزش از خودش، زمستان و تابستانش از خودش، مرگ و زندگي از خودش، تگرگ و باران از خودش، پيشرفت از خودش، افزودن بگونهگوني آفريدگان از خودش. اينها همه از روي ساماني رخ ميدهد و پيايي ميشود. ولي گاهي نيز كارهاي نايوسيده - يا بهتر گويم: جهشهايي - در آن پيش آيد، كه بايد گفت: دست آفريدگار در ميان كارها نمايانست.

دانشمندان از چگونگي پيدائش آفتاب و زمين و ديگر كره ها، و از پيدائش گياهان و درختان و جانوران و آدميان بر روي زمين سخن ميرانند، ما اگر گفته ها - يا بهتر گويم: انگاشته هاي - آنان را براست داريم چنين ميگويند:

روزي بوده كه آفتاب و ماه و زمين و ديگر ستارگان نميبوده و بجاي همه اينها يك توده بخاري در فضا ميايستاده. اين توده بخار ناگهان بگرد خود چرخيدن گرفته است، و در ميان اين چرخيدن، تکه هايي از آن جدا

گردیده و بفضا پرتاب شده و هر کدام در یک دوری دیگری، هم بگرد خود و هم بگرد توده مادر، چرخیدن آغاز کرده، که زمین ما و دیگر کره ها و ماه ها از آن پدید آمده.

در این کره زمین، تا یک زمان بسیار درازی که آن را کسی نمیدانند، از گیاه و درخت و جانور و آدمی نشانی نمی‌بوده، تا هنگامی رسیده که رویاها (از گیاه و درخت) سر برآورده. سپس نیز هزاره هایی گذشته تا زندگی پیدا شده و جانوران پدید آمده، سپس نیز هزاره هایی گذشته تا آدمی نمایان گردیده. اینها چیزهاییست که دانشها میگویند، و شما چون نیک بینید هر یکی کار نابیوسیده ای بوده، و در اینجاهاست که ما میگوییم: دست آفریدگار نمایانست:

توده بخار که در فضا ایستاده بوده، از چه و چگونه چرخیدن گرفته؟!.

تکه هایی که از آن جدا گردیده از چه راه و با چه شوندی بگرد خود و بگرد توده مادر چرخیدن آغاز کرده؟! چشده که هر یکی در یک دوری ویژه ای افتاده؟! چشده که چنان سامانی پدید آمده؟! در روی زمین که گیاه و درخت نمی‌بوده چگونه پیدا شده؟! زندگی در این از کجا و از چه راه پدید آمده؟!.

پس از همه اینها، آدمی با گوهر ویژه روان، چگونه پیدا شده؟! اگر از بوزینه برخاسته این جدایی در گوهر چگونه رخ داده؟!.

نه آنست که در هر یکی از اینها جهش پیش آمده؟! نه آنست که خواست آفریدگار در میان بوده؟! پیدایش برانگیختگان نیز از اینگونه است. در آن نیز خواست آفریدگار در میان، و دست او نمایانست. یکمردی از میان دیگران سر برمی‌فرازد، و راه زندگی مینماید، و جز آمیغها نمیگوید، و جز بسود جهانیان نمیکوشد، با همه گمراهیها نبرد... چنین کسی جز برانگیخته خدا نتواند بود، و جز بخواست خدا نتواند برخاست.

از همینجاست که میگوییم: پیدایش برانگیختگان، خود نشانی از هستی آفریدگار است، در همینجاست که میگوییم: خدا جهان را بخود نگذارد.

کسانی میگویند: این در خود سپهر هست که گاهی کسی با نیروی ویژه ای برخیزد و مردمان را بآمیغها آشنا گرداند. میگوییم: همان سپهر کارخانه خداست و ما نیز از آن سخن میرانیم. بودن در سپهر بآخشیج گفته ما نخواهد بود.

یک گمراهی بزرگی درباره برانگیختگی اینست که کسانی همه ارج را بخود یک برانگیخته میگذارند، و چنین میپندارند که او در گوهر و آفرش بدیگران برتری داشته، و خدا که او را برگزیده، بهر شناساندنش بوده و از اینروست که در دین جایی بهر او باز میکنند، و نامش را با نام خدا توأم میگردانند. پیروان هر دینی درباره برانگیخته خود این باور را میدارند. آنان که معنی دین را ندانسته اند، این نادانی دیگری از ایشانست.

یک برانگیخته مردی همچون دیگران باشد. خدا او را از میان دیگران برگزیده و بهر کوشش برانگیخته. ارج را گفته ها و آموخته های او دارد، و جایگاهی که خود او خواهد یافت از آنست که در راه این گفته ها و

آموخته ها کوشیده، از آنست که در راه خواست خدا رنج برده، از آنست که یکراه رستگاری بروی مردم گشاده.

باید گفت: دین بهر مردمست و مردم بهر دین نیستند. آنچه بزرگ و گرانبایه است پیشرفت جهانیان و خواست آفریدگار در این باره میباشد. باید همه ارج را به این گذاشت.

۹ - یک برانگیخته را چگونه توان شناخت؟..

میگویند: یک برانگیخته را چگونه توان شناخت؟..

میگوییم: دیگر چیزها را چگونه میشناسید؟.. برانگیختگی
نچیز است که دروغ بردار باشد. یک برانگیخته باید همه با
نادانیا نبرد، همه از آمیغها سخن راند، باید گامی بهوس یا
بسپس بر ندارد، پروای هیچ کسی نکند، پاس این و آن، از
گفته خود باز نگردد. یک برانگیخته باید خردها را بتکان
آورد و آموزگار آنها باشد.

این کارها جز با نیروی خدایی نتواند بود، و آنکه
بدروغ برخیزد چه زود باشد که درماند و رسوا گردد.



کیشها در هر باره آموزاکهای بیخردانه داشته اند و در هر باره مردم را از آمیغها دور گردانیده اند. پیروان
اینها که خدا را همچون یک فرمانروای خودکامه پنداشته، دین را جز آیینی بهر پرستش به او نمیشمارند، و
برانگیختگان را نیز از گوهر آفرش بالاتر از دیگران دانسته در زیر دست خدا جا میدهند، به این ناهمیهای خود
میافزایند آنرا که کار و راه کار یک برانگیخته را نیز ندانسته چنین میپندارند که یک برانگیخته چون برخاست و
شناخته گردید، هرچه تواند کرد و هرچه تواند گفت. اینکه یک برانگیخته باید آمیغها را باز نماید و گمراهیها را
از میان بردارد، و باید خردها را بتکان آورد و آنها را به پشتیبانی خود برانگیزد - چیز است که پیروان کیشها
نشناخته اند. در پیش آنان برانگیخته یک قانونگزار خودکامه ایست، و در گفته ها و کرده های او جای چون و
چرا نیست.

اینجاست که گفته اند: «یک برانگیخته را باید با نشانه شناخت». نشانه نیز نتوانستی (معجزه) را شماره اند
که باید مرده زنده گرداند، از سنگ شتر در بیاورد، با جانوران سخن گوید، از نابوده آگاهی دهد، از میان

انگشتان چشمه روان گرداند و بکارهایی از اینگونه برخیزد. اینست پیروان هر دینی از برانگیخته خود نتوانستنیها می‌شمرند که همگی شنیده‌اند. از همه شگفت‌تر کار مسلمانانست که در کتاب‌هایشان سد نتوانستنی یاد میکنند: ماه را دو نیم گردانید، از میان انگشتان چشمه روان ساخت، از سنگ شتر بیرون آورد، با آسمان بدیدن خدا رفت، آفتاب را پس از فرو رفتن باز گردانید، با سوسمار سخن گفت، از آینده آگاهی داد و بسیار مانند اینها - در جایکه در قرآن پاکمرد عرب از نتوانستنی بیزاری نموده، و هر زمان که چنین کاری از او تلبیه‌اند آشکاره گفته: «نتوانم». با این بیزاری و ناتوانی آشکاری که او نشان داده، آنهمه نتوانستنی بنامش ساخته‌اند.

چون قرن‌ها این ناهمیها در میان بوده، زمینه سادگی خود را از دست داده است، و ما که از برانگیخته و معنی آن سخن میرانیم کسانی می‌گویند: یک برانگیخته را چگونه توان شناخت؟ می‌گوییم: دیگر چیزها را چگونه میشناسید؟ یک دانشمند را چگونه میشناسید؟ یک پزشک را چگونه میشناسید؟ نه آنست که کردارها و گفتارهای آنان را می‌سنجید و می‌آزمایید و اگر راست یافتید، می‌پذیرید و پیروی و پشتیبانی برمی‌خیزید؟ در اینجا نیز چنانست.

برانگیختگی نچیزست که دروغ بردار باشد. یک پزشک اگر بدروغ باشد شناخته شود و رسوا گردد، چه رسد بیک برانگیخته که کارش بسیار بزرگتر و بارش بسیار گرانتر باشد.

برانگیختگی بهر خوش خوردن و خوش خفتن، و یا بگوشه‌ای خزیدن و سخنان رنگارنگ گفتن نیست که راست و دروغش شناخته نگردد. یک برانگیخته دشوارترین کار را در پیش دارد. باید همه با نادانیها نبرد. همه از آمیغها سخن راند، باید گامی بهوس یا بسهش بردارد، پروای هیچ چیزی و هیچ کسی نکند، بپاس این و آن از گفته خود باز نگردد، جز در پی نیکی جهانیان نباشد، در ستایش و نکوهش راه گزافه نسپرد. یک برانگیخته باید خردها را بتکان آورد و آموزگار آنها باشد و هیچ کاری نابخردانه از او سر نزند.

این کارها جز با نیروی خدایی نتواند بود، و آنکه بدروغ برخیزد چه زود باشد که درمانده و رسوا گردد. نه آنست که کسی بدروغ نتواند برخیزد. برخیزد، ولی در کار درماند و راه را بروی خود بسته یابد. همچون کسی که پزشک نباشد و پزشکی برخیزد، که در برابر بیماریهای گوناگون درماند و راه درمان و چاره را نداند.

این دروغگویان چون راهی نشناسند و کاری نتوانند، برخی از آنان گمراهیهای گوناگونی که در میانست با هم سازش دهد و یا از در هم آمیختن آنها گمراهی نوینی پدید آورد. برخی هرآنچه که از کردار و گفتار پیشینیان شنیده و دانسته، مانده سازی کند. اینها کارهای دروغگویانست. بسیاری از دروغگویان شناخته گردیده‌اند و در تاریخها نیز نام‌هایشان بازمانده. یکی از ایشان مانیست که پیش از اسلام از ایران برخاسته، چون در زمان او دو کیش بزرگی، یکی مسیحیگری و دیگری زردشتیگری، آن در روم و این یکی در ایران، رواج میداشت، و پیروان اینها با یکدیگر در کشاکش و دشمنی میبودند، مانی چون برخاسته بجای آنکه مردمان را بآمیغهایی آشنا گرداند، و مسیحیگری و زردشتیگری را که هر دو گوهر خود را از دست بودند براندازد، بیش از این نتوانسته که پاره‌ای از پندارهای بیپای هر کدام را بگیرد و با هم درآمیزد و یک کیش بیپای نوینی

پدید آورد. شما در گفته های او یک آمیغ ارجداری که باز نموده باشد نتوانید یافت. چون راه بروی خود بسته یافته بیش از این نتوانسته که دو رشته گمراهیها را با هم سازش دهد.

دیگری از ایشان مسیلمه است که پس از پاکمرد اسلام و در زمان او از میان عرب برخاسته و جز این کاری نشناخته که در برابر آن پاکمرد مانده سازی کند و همچون او «آیه» ها و «سوره» ها سراید.

کسان دیگری پس از اسلام، از میان مسلمانان برخاسته اند. همچون سید محمد مشعشع، سید علی محمد باب، میرزا حسینعلی بها، میرزا غلام احمد قادیانی - و همگی اینان نیز بلغزش مسیلمه دچار بوده اند. زیرا هریکی پیروی از قرآن «آیه» ها و «سوره» ها سروده و یگانه بایای یک برانگیخته همین را دانسته اند. این بدتر که سیدباب و میرزای بها که از میان فارسی زبانان برخاسته بودند چون جز مانده سازی راهی نمیشناخته اند، اینان نیز زبان عربی را برگزیده اند، و با آنکه این زبان را نیک نمیدانسته اند از غلط سرایی نیز باز نایستاده اند. در اینجا است که میگوییم: برانگیختگی از خدا دروغ بردار نیست. میگوییم: کسیکه بدروغ برخیزد زود باشد که درمانده رسوا گردد.

خدا چون کسی را براهنمایی مردمان برانگیخت، به او بپوش دهد که آمیغها را از گمراهیها بازشناسد، و در پیش او این دو رشته پاک از هم جدا باشد، و اگر در جایی درماند از راه فرخش به او راه نماید. ولی یک دروغگو از آمیغها آگاه نباشد و گمراهیها را نشناسد. بلکه همچون دیگران خود گرفتار آن گمراهیها باشد، و چون بکار برخاست همینها را سرمایه بهر خود گیرد و بنیاد گفته های خود را بروی آنها گزارد.

این چند تن همان رفتار را کرده اند: سید محمد مشعشع افسانه «مهدیگری» را از شیعیان گرفته، و با گزارشهای باطنیان در هم آمیخته و همین را بنیاد کار خود گردانیده است، که دعوی «مهدیگری» یا «پیغمبری» میکند. سید علی محمد باب همان افسانه امام ناپیدا و «در» های او را گرفته، و با بافندگیهای شیخ احساسی و سید رشتی، و با بدآموزیهای دیگران در هم کرده و مایه گفته های خود گردانیده است، که خود را گاهی «باب» و گاهی «قایم» میخواند و در همان حال لاف از پیغمبری، بلکه از خدایی نیز میزند. میرزا حسینعلی بهاء از عنوان «من یظهره الله» که سید باب پدید آورده بوده سودجسته، و آن افسانه بیبا را با هر آنچه از فلسفه یونان و از بدآموزیهای صوفیان و باطنیان و دیگران میدانسته بهم آمیخته که هنگامی خود را برانگیخته میخواند و زمانی لاف خدایی میزد. میرزا غلام احمد از افسانه بازگشت مسیح بهره جسته خود را همان «مسیح» بازمینماید.

اینان بجای آنکه با گمراهیها نبردند، آنها را سرمایه کار خود گرفته اند. اینان هیچ نمی دانسته اند که صوفیگری و شیعیگری و باطنیگری و فلسفه یونان و دیگر آموزاکهای زمان، خود آنها گمراهیها میباشند - نمیدانسته اند که در پشت سر اینها یکرشته آمیغهای روشن هست که باید بمردمان یاد داده شود. چون چشم بسته میبوده اند از اینها بیکبار ناآگاه مانده اند. اینان هیچ نمیدانسته اند که در آدمی نیرویی بنام خرد هست که شناسنده نیک و بد و راست و کج میباشد و باید آن را بتکان آورد و توانتر گردانید.

اگر نیک سنجید هریکی از اینان بهمه نادانیها و گمراهیهای ملایان و کشیشان و دیگران دچار میبوده اند که نه معنی راست دین را می دانسته اند، و نه از چگونگی برانگیختگی و از بایای یک برانگیخته آگاهی

میداشته اند. از همه رسواتر میرزای بهاست که همچون مردمان عامی مینداشته است یک برانگیخته هرچه کرد کرده و هرچه گفت گفته، و در برابر او چون و چرایی نیست و پابستگی بخرد و فهم بایا نمیباشد. اینست گاهی با سد بیشرمی و گستاخی لاف از خدایی میزند و خود را تا بالای سپهر میرساند و زمانی در هوسبازی چندان پست میگردد که شعرهای «بی وزن و قافیه و بی معنی» میسراید. اینست نمونه هایی از آنکه دروغگویان خودشان خود را رسوا گردانند. از اینجاست میگوییم: نشان راستگویی یک برانگیخته هم خود او و هم کارهای اوست.

۱۰ - درباره آن جهان چه میگویند؟..

میگویند: درباره آن جهان چه میگویند؟ آیا توان بان باور داشت؟. میگوییم: چرا نتوان باور داشت؟! در جایکه روان جز تن و جانست پیداست که با مرگ آنها نابود نخواهد بود.

همان جدایی روان از جان، و دو گونگی در خواهاکها و کناکها نشانست که زندگانی به دو گونه تواند بود. در این جهان که جان و روان با همست نمونه هر دو زندگانی هست. ولی در آن جهان تنها زندگانی روانی خواهد بود. میگویند: دانشها آنرا نمی رسانند. میگوییم: نه هر چیزی را دانشها باید رسانند.



دو گوهری آدمی، و اینکه درو یک نهاد پاکی با یک نهاد آلوده ای توأم گردیده، از چیزهاییست که هرکسی با دریافت ساده خود - بیش یا کم - تواند دریافت، و اینست از نخست انبوهی آن را درمیافته اند، و همانا باور داشتن بجاویدانی روان و زیستن در یک جهان دیگری از اینجا برخاسته است. پیروان ماد دیگری میگویند: «آدمی چون از نابودی ترسد و بهر خود زندگی جاوید خواهد، از روی آن ترس و این خواهش است که بجاویدانی روان گراید». ولی این گزارش بیدلیست. آنچه ما میدانیم باور داشتن بجاویدانی روان و زندگانی دیگر جز هوده دریافتهای ساده نبوده. سپس دینها هم از آن سخن رانده و یک پایه ای از دین گردانیده اند. هرچه هست این باور از باستان زمان در میان مردمان بوده. ولی پندارهای بسیاری بان افزوده اند، و پیشوایان کیشها آن را افزاری بهر ترسانیدن مردم و زبردست گردانیدن ایشان شناخته بدلخواه خود سد افسانه بافته اند. ما که از آن جهان جز آگاهی بسیار کمی نتوانیم داشت، آنان تو گفتی بان جهان رفته و با دیده دیده و بازگشته اند که بسخنان دور و درازی فهلیده اند.

نخست گفتگو درباره روانها میبوده. سپس سخن از تنها بمیان آورده، و چنین وانموده اند که پس از مرگ، تنها نیز بحال خود باز خواهد گشت و زنده خواهد بود و روانها در آنها جا خواهد گرفت، و در همین زمینه بی بنیاد، پنداربافیهای بسیاری برخاسته اند.

برخی از این اندازه هم نایستاده و بیک نادانی بزرگ دیگری برخاسته چنین بازنموده اند که آنچه گرانمایه است و خواست آفریدگار میباشد زندگانی آنجهانیست و این جهان و زندگانش در پیش خدا خوار میباشد. اینست باید همه در اندیشه آنجهان بود و تنها بآن جهان کوشید. این جهان را گاهی کشتزاری بهر آنجهان خوانده گاهی کاروانسرا نامیده اند.

اینها هریکی گمراهیهای دنباله دار دیگری بوده و زیانهای بسیاری را در بر داشته است. از اینسو چون در سده های گذشته دانشها در اروپا رواج گرفته و در هر شهری دانشمندی با آگاهیهای فراوان پیدا شده اند، اینان در هر کجا خود را با کشیشان مسیحی و دیگر پیشروان دینی روبرو یافته اند، چون کشیشان و همکاران ایشان در هر رشته پندارهای پوچ و بی ارج خود را پیش میکشیدند، و پشتگرمی نادانی توده های انبوه از زورگویی نیز باز نمی ایستاده اند، از اینجا دانشمندان از دین و از هرچه بآن نامست رنجیده و رمیده اند. و یکی از شوندهای پیشرفت مادیگری همین بوده است.

درباره روان و زندگانی آینده آن نیز، پنداربافیها و افسانه گوییهای کشیشان و دیگران مایه رمیدن دانشمندان گردیده، و اینست از آن رو گردانیده در پیش نبوده اند، و چنانکه گفتیم پیدایش چنین باوری را در میان مردم جز هوده خودخواهی آدمیان و ترس آنان از نابودی ندانسته اند. اینست کسانی از ما پرسش برخاسته میگویند: شما درباره آن جهان چه میگویید؟ آیا توان بآن باور داشت؟ میگوییم: چرا نتوان باور داشت؟ در جایکه روان جز تن و جانست، پیداست که با مرگ آنها نابود نخواهد بود.

ما نشان دادیم که روان جز تن و جان مادست و در خواهاکها و دریافتها باخشیج آن میباشد. از آنسوی مرگ آدمی جز این نیست که خون از گردش ایستد و سپس هم تن از هم پراکنده هر آخشیجی بجای خود بازگردد. راستی را مرگ جز از هم پاشیدن تن نمیشد و پیداست که این، شوند نابودی روان نتواند بود، و از این، گزندی آنرا نتواند رسید. راستست که ما نمیدانیم روان پس از جدا شدن از این تن چگونه ماند و آیا بکالبد دیگری درآید و یا خود جداگانه زید - اینها را نمیدانیم، ولی این ندانستن زبانی بآن دانستن نخواهد داشت. این گفته خود مادیانست که هیچ چیزی در این جهان نابود نگردد.

اینها دلیلهاییست که میتوان آورد. از آنسوی با آگاهی که ما را از درچیدگی جهان و از دانایی آفریدگار میباشد، این بسیار دورست که بگوییم آدمیان را تنها برای چهارده یا پنجاه سال زیست آلوده این جهانی میآورد، بسیار دورست که بگوییم آدمیان که برگزیده همه آفریده هیند بهره ایشان از زندگانی کمتر از درختها و سنگها باشد. اینها نیز آن دلیلهای استوار میگرداند.

همان جدایی روان از جان، و دو گونگی آنها در خواهاکها و کناکها نشانست که زندگانی به دو گونه تواند بود: یکی زندگانی جانورانه که سرچشمه آن خودخواهیست و با آز و خشم و نبرد و کینه و ستم و دغل

آمیخته می‌باشد، و دیگری زندگانی آدمیانه که سرچشمه آن نیکخواهی بدیگرانست و با همدستی و اندوه خواری و آمیغ پژوهی و آبادی دوستی توأم می‌باشد.

در اینجهان چون جان و روان با همست، نمونه هر دو زندگی هست، و در آنجهان همانا روان تنها، و تنها زندگانی روانی خواهد بود.

میگویند: دانشها بودن آن جهان را نمیرساند. میگوییم: نه هر چیزی را دانشها باید رساند. دانشها راهش آزمایش و جستجوست و جز در زمینه شدساکها نتواند رسانید. چیزهایی نیز هست که باید خرد رساند. چیزهایی نیز هست که باید از راه دین دانسته شود.

دانشها اگر بودن جهان دیگری را نمیرساند، از بودنش نیز جلو نمیگیرد. آری پندارهای بیپایی که درباره آن جهان بفرآوانی در میانست، هم دانشها و هم دین از آنها بیزار است. این پندارها گذشته از آنکه بی بنیاد است و جز بافندگیها نیست، بسیاری از آنها - از زنده گردیدن تن در گور، و برخاستن آن در روز رستاخیز، و بدآوری نشستن خدا، و خشم و پرخاش او، و میانجی شدن برانگیختگان و دیگران و مانند اینها - با دانشها و با دین ناسازگار می‌باشد. کسی چون مرد و بیجان گردید، تنش پوسیده خاک خواهد شد و دیگر با آن کاری نیست و هیچگاه زنده نخواهد گردید. خدا را برسدگی و بدآوری نیازی نیست و کسی هم در پیشگاه او میانجی نتواند بود. اینها پندارهای خام بیخردانه است.

همچنین گفتگو با روانهای مردگان که از اروپا بهمه جا رسیده چیز است که هم دانشها و هم دین از آن بیزار می‌باشد. کسی چون مرد و روانش جدا گردید دیگر آنرا با این جهان هیچگونه بهمبستگی یا پیوستگی نتواند بود.

۱۱ - نیکی در آن جهان جز با نیکی در این جهان نتواند بود

درباره آن جهان سخنان بسیاری گفته اند. آنچه ما باید بگوییم اینست: روان با مرگ تن نابود نگردیده در جهان دیگری خواهد زیست، و پیداست کسانی که در این جهان بنیکی زیسته پیروی از روان و خواهاکهای آن کرده اند، روانهاشان شاد و خرسند میباشند و در آن جهان شادتر و خرسندتر خواهد شد، و کسانی که نچنین بوده اند، روانهاشان افسرده و آزرده می باشد و در آن جهان افسرده تر و آزرده تر خواهد گردید، و این جز پاداشها و کیفرهای خدایست که ما از آن بهنگام خود سخن خواهیم راند.

می باید گفت: این جهان و آن جهان بهم پیوسته است، و نیکی در آن جهان جز با نیکی در این جهان نتواند بود. کارهای بیهوده ای که در این زندگی سودی نمی دهد، در آن زندگی جز مایه پشیمانی نخواهد بود. اینست آنچه درباره آن جهان باید گفت، به بیشتر از این نیازی نیست.



چنانکه گفتیم درباره آنجهان سخنان بسیاری گفته و پندارهای بسیاری پنداشته اند. ولی آنچه ما باید بگوییم اینست: روان آدمی با مرگ تن او نابود نگردیده در جهان دیگری خواهد زیست، و پیداست که کسانی که در این جهان بنیکی زیسته و پیروی از روان و خواهاکهای آن و از خرد و راهنماییهای آن کرده اند، چه خود دریابند و چه درنیابند، روانهاشان شاد و خرسند میباشند، و در آنجهان شادتر و خرسندتر خواهد شد، و کسانی که نه این چنین بوده اند، روانهاشان افسرده و آزرده میباشند و در آن جهان افسرده تر و آزرده تر خواهد گردید.

یک آدمی هر کاری که میکند، اگر نیکست روانش از آن خشنود گردد و اگر بد است، ناخشنود شود. چیزی که هست با بودن جان که خواهاکهایش دیگر است، این خشنودی یا ناخشنودی روان کم خواهد سترسید. ولی چون روان از جان جدا بود، پیداست که آن خشنودی و ناخشنودی بیشتر خواهد سترسید و بیشتر خواهد هنیاید. مثلاً کسیکه آزمندانه بیول اندوزی میکوشد و در آنراه بکارهای ناسزایی میفهد، روان او از اینکار آزرده است. ولی چون سهشهای جانی چیره است، جلو میگیرد و آن آزردهگی کم فهمیده میشود. ولی هنگامیکه این سهشها نباشد، پیداست که آزردهگی بیشتر فهمیده خواهد شد. درست مانده آنست که کسی در جوانی بکارهای ناسزا میپردازد و بزنان بیگانه دست میازد، در این هنگام با چیرگی که سهشهای جوانی میدارد بدی آنرا نیک در نمیابد ولی در پیری که این سهشها نیست، آن بدی را بهتر و بیشتر خواهد دریافت. اینست معنای آنکه میگوییم: خرسندی یا ناخرسندی روانها در آن جهان از کرده های نیک یا بد اینجهانی بیشتر خواهد بود.

بدینسان هر کسی از کارهای نیک یا بد خود در آن جهان هوده خواهد یافت، و این بیگمان جز پاداشها و کیفرهای خدایست که ما از آن تاکنون سخن نرانده ایم و بهنگام خود خواهیم راند.

میاید گفت: این جهان و آن جهان بهم پیوسته است، و نیکی در آن جهان جز با نیکی در این جهان نتواند بود. خدا آدمیان را آفریده و این زمین را بآنان سپارده که آباد گردانند و خرد را راهنمای خود گردانیده زندگی آدمیانه پیش گیرند، و از آسایش و خرسندی بهره ها یابند - کسانی که در این جهان به این کارها پردازند، نیکند و در آن جهان نیز نیک خواهند بود. از آنسوی کسانی که در این جهان جز در پی خودخواهی و آز و خشم و کینه و هوس خود نباشند و با دیگران بکشاکش برخیزند، در این جهان بدند و در آن جهان نیز بد خواهند بود. اینست میگوییم دو جهان بهم پیوسته است و بسیار بیخردانه میباشند آنچه کسانی میپندارند که نیکی در آن جهان جز با خوار داشتن این جهان نتواند بود.

کارهای بیهوده ای که در این زندگی سودی نمیدهد - از گوشه گرفتن و بخود سختی دادن و از خوشیها پرهیزیدن و لب جنبانیدن و بمردگان پناهندن و مانند اینها - در آن زندگی نیز سودی نخواهد داد و بلکه جز مایه پشیمانی نخواهد بود. اینست آنچه درباره آن جهان باید گفت و به بیشتر از این نیازی نیست.

ورجاوند

منار

بخش سوم - درباره «زندگانی توده‌امی»

یکم آذر ۱۳۲۳

چاپ یکم:

۱ - باید بکشور دل بندند

توده ای که در کشوری میزیند آنجا خانه ایشانست، سرچشمه زیست ایشانست. باید بآن دل بندند، بآبادیش کوشند، در راه آزادیش از تلاش باز نایستند، و اینها را بایای خود شمارند. پرستش بمیهن که گفته میشود اینهاست. پرستش بمیهن به هر کسی بایاست.

کوشش بآبادی زمین بایای ورجاوندی آدمیانراست. آنگاه یک کشور هرچه آبادتر و آراسته تر، برخورداری مردم از زندگانی بیشتر.



توده ای که تکه ای از زمین را بمیهنی برگزیده در آن میزیند، آن تکه زمین - یا اگر به نامش خوانیم آن کشور - از یکسو خانه ایشانست که در آنجا پا بجهان میگزارند، میبالند و بزرگ میگردند، بزناشویی برمیکیزند، زندگانی بسر میبرند. از یکسو نیز سرچشمه زیست ایشانست که خوراک و نوشاک و پوشاک و گسترک و دیگر نیازاها را از خاک و آب و هوای آنجا میتوزند.

اینست باید بآن کشور دل بندند و گرامیش دارند، باید بآبادیش کوشند و بپیرایند و بیارایند، باید در راه آزادیش از تلاش باز نایستند و اگر نیاز افتاد جانبازی دریغ ندارند. باید اینها را بایای خود شمارند. بایایی که در نزد خدا پاسخدهش خواهند بود.

بیست میلیون مردم، یا بیشتر و کمتر، که توده ای پدید آورده اند و در یک کشور میزیند، این معنایش آنست که خواسته اند در زندگانی همدست و همدرد باشند و نیروها و کوششهای خود را رویهم ریزند و در بسیج نیازاها و در نبرد با بدیها و بیماریها و گرفتاریها بهم یآوری کنند. تو گویی فراهم نشسته اند و پیمانی در میان خود بسته اند که زندگی را با هم بسر برند و در برابر پیشامدها و دشواریها یک رده ایستند و هرکسی از آنان در کار و کوشش نه تنها در بند خود، بلکه در بند همه باشد. اینست معنی توده. ما اینها را در جای خود

گفته ایم! اکنون سخن در آنست که آن کشور خانه این توده و سرچشمه زیست ایشانست که باید ارجش دانند و نگاهش دارند و همدل و همدست بآبادیش کوشند. پرستش بمیهن که گفته میشود اینهاست. میهن ارجمندتر از خانه است و باید گرامیش داشت. پرستش بمیهن به هر کسی بایاست.

آن آموزاک هایی که صوفیان داشته اند و نیکی را در خوار داشتن جهان و دامن درچیدن از خوشیها نشان داده اند، آن شعرهای بسیاری که خراباتیان (خیام و حافظ و دیگران) سروده اند و جهان را هیچ و پوچ شماره اند، آن راهنماییها که کیشها کرده اند و مردمان را از فهلیدن بزندگان دلسرد گردانیده خشنودی خدا را در یکرشته کارهای بیهوده و بیخردانه باز نموده اند، اینها همه از نادانی و گمراهیست، همه از شناختن معنی جهان و زندگانیست. اینها پندارهای پستیست که کسانی از خود یادگار گزارده اند.

آفریدگاری که مردمان را آفریده، زمین را میهن ایشان گردانیده و آنچه مایه زندگانی و برخورداریست در آن جا داده. از خوار داشتن جهان و از پوچ شناختن آن، و از فهلیدن بکارهای بیهوده و بیخردانه کیشها، جز ویرانی زمین و دشواری زندگانی و بی بهرگی مردمان از خوشی و برخورداری چه تواند برخاست؟!.

چنانکه گفته ایم^۲ کوشش بآبادی زمین بایای ورجاوندی آدمیانراست و هر توده ای باید در جای خود بآن فهدل. آنگاه این بسود خود ایشان است و یک کشور هرچه آبادتر و آراسته تر برخوردار می‌مردم از خوشیهای زندگانی بیشتر.

^۱ - بخش یکم شماره ۹

^۲ - بخش یکم شماره ۵

۲- در هر کشوری سررشته دارانی باید بود

در هر کشوری سررشته دارانی باید بود. کسانی که بکارهای همگی برخیزند و توده را راه برند. این سررشته داران همان بهتر که از میان توده گزیده شوند. گروهی از نیکخواهان و کاردانان گزیده شوند، که سکالادی پدید آورده در کارها سکالند و گزیرند و قانونها گزارند، و آنچه می گزیرند و می گزارند بکرادی از مردان آزموده و دانا و نیکخواه سپارند که بکار بندند. توده بسکالاد، و سکالاد بکراد نگهبان باشند. اینگونه سررشته داری که از اروپا برخاسته خردمندانه و بسیار نیکوست.



در هر کشوری یکرشته کارهاست که از آن همه توده است، ولی توده همه بآنها نتوانند فهلید. مثلا قانون گزارند، ایمنی برپا گردانیدن، شهرها و آبادیها را پاکیزه داشتن، با بیماریها نبردیدن، با توده های دیگر همبستگی داشتن و پیمان بستن و مانند اینها، کارهایست که بیاس آسایش توده است و سودش بهمه مردم بازخواهد گشت، با اینحال مردم همه بآنها نتوانند فهلید. مثلا مردم همه نتوانند قانون گزارند، نتوانند با توده های دیگر پیمان بندند. اینگونه کارهاست که ما «همگی» مینامیم. با اینگونه کارهاست که کشور راه افتد. اینست در هر کشوری سررشته دارانی باید بود. کسانی باید بود که به این کارهای همگی برخیزند و توده را راه برند.

سررشته داری یا راه بردن توده (یا حکومت) بچند گونه توانستی بود. در زمانهای گذشته در هر کشوری کسی برخاستی و با زور بمردم چیره گردیدی و خودکامانه یا از روی قانون فرمانراندی. گاهی نیز دسته ای از توانگران و زورمندان با هم به این کار برخاستندی.

ولی بهترین راه همانست که فرمانروایی و چیرگی در میان نباشد، و هر توده ای با آزادی زندگی بسر برند، و بکارهای همگی یا کشوری نیز خود پردازند. خودشان خود را راه برند. بدینسان که سررشته دارانی از میان توده، از هر کشور، از مردان نیکخواه و کاردان، که خواهان کوشش در راه توده میباشند، گزیده شوند، و این گزیدگان بهم پیوندند و سکالادی پدید آورند و سکالشگاهی برپا گردانند، و در کارهای توده و کشور با هم گفتگو و سکالش کنند، آنچه را که بسود توده است بگزیرند، و قانونهایی که نیاز هست بگزارند، و آنچه میگزیرند بکرادی که از مردان آزموده و دانا و نیکخواه گزیده اند بسپارند که آنان بکار بندند. توده بسکالاد، و سکالاد بکارد، نگهبان باشند و گفتارها و کردارها را بازجویند و بازرسند.

گاهی کسانی میگویند: مردم شاینده آزادی نیستند و باید آنان را با زور راه برد. از اینان باید پرسید: مگر شما نه از مردمید؟! چشده که شما شاینده آزادی باشید و دیگران نباشند؟! چشده که شما فرمانرانید و دیگران فرمان برند؟! مگر شاهان خود کام و ستمگر جز این بهانه ها میآوردند؟! آدمیان آزاد آفریده شده اند و کسی را نرساست که بدیگری فرمانرانند. اگر مردمی شاینده زیست آزادانه نمیباشند باید کوشید و آنان را بشاینده گی رسانید. اگر یک تن بیمار و ناتوانست نباید در بیماریش داشت و به او چیرگی نمود. بلکه باید کوشید و او را از بیماری و ناتوانی باز رهانید. اینست راه نیکخواهی.

کسانی نیز به اینسخن از راه دیگر میآیند و چنین میگویند: یک توده اگر هم پیشرفته است همه در آن یکسان نباشند. در هر توده همیشه کسانی هوشیارتر و کاردان تر از دیگرانند و همیشه اینان پیشروان، و انبوه مردم پیروانند. میگوییم: اینها راستست. ولی اینها نه شوند آنست که کسانی بآرزوی فرمانرانی افتند. نه شوند آنست که انبوه مردم را زیردست خود گردانند. اگر پای نیکخواهی و پاکدلی در میانست، اینگونه کسان راه برویشان باز است که هوشیاری و کاردانی خود را بمردم بشناسانند و از سوی ایشان بنماینده گی گزیده شوند و هوش و دانش خود را از آن راه بکار اندازند. با هیچ دستاویزی بفرمانرانی و چیرگی کسی یا کسانی خرسندی نتوان نمود.

گاهی نیز کسانی میگویند: «این سررشته داری هم کهن شده!». اینان میپندارند هر چیزی باید پیاپی دیگر شود و کهنی رود و نوی بجایش آید. باید گفت: چیزی که نیکست همیشه نیکست. در این زمینه ها سخن از کهن و نو نتوان راند. آن در هوسبازیهاست که همیشه در پی چیزهای تازه باشند.

اینگونه سررشته داری - سررشته داری توده - که از اروپا برخاسته و در جاهای دیگر نیز رواج یافته خردمندان و بسیار نیکوست. باید ارجش دانست و همیشه نگاهش داشت. باید کوشید و توده ها را شاینده زندگانی آزاد و چنین سررشته داری خردمندان گردانید.

۳ - سررشته داری بهر پرستیدن بتوده است

سررشته داری بهر پرستیدن بتوده است. بهر فرمانراندن بآنان یا سود جستن برای خود نیست. کسانیکه بکارهای همگی در می آیند باید آنها را بایای ورجاوندی دانند و با دل پاک بکار فهند.

سررشته داری نیاز دارد اداره ها پدید آورد و کسانی را بکار گمارد. شماره این کسان بیشتر از اندازه نیاز نباید بود. بیشتری مفتخوری پدید آورد. آنگاه نه نیکست رشته کار کسی در دست دیگری باشد. چنین چیزی هرچه کمتر بهتر. سررشته داری باید تا تواند جز بکارهای همگی نفهد. تا تواند کارهای دیگر را بمردم باز گزارد. این بهتر که در کارها بمردم راه نمایند و آنان را برفتن وا دارند.



از چیزهای دانستنست که سررشته داری بهر پرستیدن بتوده و راه بردن کشور است. بهر فرمانراندن بمردم و برتری نمودن به آنان یا سود جستن بهر خود و پول توزیدن نیست. بسیار جدایی هست میانه آنکه کسانی سررشته داری را بهر راه بردن کشور و پرستیدن بتوده شناسند و در هرگامی آبادی کشور و آسایش توده را بدیده گیرند، با آنکه هوسمندانی سررشته داری را بهر فرمانرانی و خودنمایی شمارند یا سودجویانی آنها را برای سودجویی و داراک توزی گیرند. این دوتا یکی نیست و هوده هاشان هم یکی نتواند بود و نخواهد بود. آن یکی مایه پیشرفت توده و آبادی کشور خواهد بود و این یکی جز شوند پسرفت توده و ویرانی کشور نتواند بود. کسانیکه بکارهای همگی درمیآیند، چه از سوی توده بنمایندگی در سکاالشگاه گزیده میشوند و چه در کرد یکی از اندامها میگردند، باید اینها را بدانند و بدل سپارند، و فهلیدن بآن کارها را بایای ورجاوندی دانند،

و اگر در پی خشنودی خدایند، خشنودی خدا را در آنها شناخته با دل پاک بکار فہلند. نیز کسانی کہ خود را شایا یا توانا نمیشناسند پاکدلانہ از پذیرفتن باز ایستند.

مردمی اگر در آرزوی پیشرفت و سرفرازیند و خواهای آسایش و خرسندی میباشند، باید این آمیغها را بدانند و بپذیرند و در زندگانی راهنمای خود گردانند. باید این نیکیا را در خود دارند.

این بدخواهی با توده و کشور است کہ کسی بکارهای همگی درآید و این آمیغها را راهنمای خود نگرداند. این بدنهادیست کہ کسانی فہلیدن بکارهای همگی را راهی برای هوسبازی و خودنمایی، و یا افزاری برای سودجویی و داراک توزی پندارند. گناه تنها آدم کشتن و راه زدن نیست. اینها نیز گناہست. اینها زیانش بیش از آدمکشی و راهزنی تواند بود.

سررشته داری نیاز دارد اداره ها پدید آورد و کسانی را بکار گمارد. شماره این کسان بیش از اندازه نیاز نباید بود. چه بیشتری مفتخوری پدید آورد کہ خود زیانست و نباید بود. آنگاه این کسان چون رشته کارهای مردم را در دست میدارند، این خود لغزشگاهییست کہ آنان را ببرتريجویی و مردم آزاری وا دارد و یا مردم را بچاپلوسی و گردنکشی برانگیزد. این نہ نیکست کہ رشته کارهای کسی در دست دیگری باشد. چنین چیزی ہرچه کمتر بہتر.

میتوان گفت: سررشته داری از این بارہ همچون زہریست کہ بجای دارو بکار میرود و اینست باید پایید کہ بیش از اندازه نیاز نباشد.

سررشته داری باید تا تواند جز بکارهای همگی - از قانون گزاردن، و اداره ها برپا گردانیدن و دادگاہ بنیاد نهادن و سپاہ ساختن و کشور را ایمن گردانیدن و با توده های دیگر ہمبستگی داشتن و اینگونه چیزها - بفہلد. باید تا تواند کارهای دیگر را - از کشاورزی و بازرگانی و افزارسازی و پارچہ بافی و مانند اینها - بمردم باز گزارد.

از پرداخت سررشته داری یا کراد (یا دولت) بازرگانی و کشاورزی و مانند اینها، ہودہ ای جز این نتواند بود کہ بار خود را گرانتر گرداند کہ از کارهای خود باز ماند و این کارها را نیز نیک نتواند. آنگاہ دست مردم را بندد و سامان زندگی را بہم زند. چنانکہ خواهیم آورد، «آزادی کار» راہبری بسیار ہناینده در زندگانیست کہ تا میتوان باید جلو آن را نگرفت.

سررشته داری یا کراد چون راہبر تودہ است، او نیز بنوبت خود نگہبان مردم میباشد و سزای اوست کہ بکشاورزی و بازرگانی و ہر رشته کاری نگہبانی نماید. لیکن این نہ آنست کہ خود بآن کارها فہلد. فہلیدن بآن کارها جز نگہبانی، بلکہ باخشیج نگہبانیست.

در این بارہ آن بہتر کہ بمردم راہ نماید و آنان را برفتن وا دارند. قانونها گزارند و مردمان را بپیروی از آنها برانگیزند. اینست راہی کہ بہودہ تواند رسید.

۴ - سرچشمه زندگی زمین و آب و هوا و

آفتاب است

آدمیان بآنچه نیاز دارند پاردهایش در گیتی گزارده شده. باید بکوشند و نیازاکهای خود بتوزند. باید بکوشند و خوراک و نوشاک و پوشاک و گسترک بسیجند، و نشیناک بنیاد گزارند، و کاجال و افزار سازند، و برای بیمارها دارو آماده گردانند. کار و پیشه از اینجا برخاسته.

سرچشمه زندگی زمین و آب و هوا و آفتاب است. مردمان باید به اینها ارج گزارند و از اینها نیک سود جویند. آنچه مردمی باید دارند اینها، و نیروهای تنی و روانی خودشانست.



آدمیان بآنچه در زندگانی نیاز دارند و از آنچه برخوردار می‌شوند، پاردهایش در گیتی گزارده شده. باید بکوشند و نیازاکها و خواهاکهای خود را بتوزند. بکوشند و با کشتن گندم و برنج و دیگر دانگیها، و با پروردن بوته‌ها و درختهای میوه ده خوراک و نوشاک بسیجند، از پشم و پنبه و از هرچه تواند بود پارچه و فرش بافند و پوشاک و گسترک آماده گردانند، برای نشیناک خانه‌ها بنیاد گزارند، از سنگ و چوب و فلز کاجال و افزار سازند، برای درمان بیمارها از گیاهها و برگها و از هرچه تواند بود دارو آماده گردانند، از نیروهایی که در سپهر است سود جویند، مرغان و چهارپایان خانگی را پرورند و در کارها یاور خود گردانند، باغها و چمنها پدید آورده از دیدن و نگرستن دلخوش باشند. یکایک چه شماریم. هر آنچه برای زیستن و خوش بودن درباید، پاردهایش به گیتی سپارده گردیده. آدمیان هرچه بکوشند و در دانشها بیشتر پیش روند و براهنمایهای خرد بیشتر پیروی کنند، از گیتی و از سپارده‌های آن بیشتر بهره یابند.

کار و پیشه از اینجا بر میخیزد. اینکه هرکسی باید به پیشه ای یا کاری از کشاورزی و پزشکی و افزارسازی و پارچه بافی و دادوستد و بسیار از اینگونه فهدل، از اینجا برمیخیزد که آدمیان باید بکوشند تا نیازاکها و خواهاکهای خود را بتوزند.

سرچشمه زندگی زمین و آب و هوا و آفتابست. در هر کجا که اینها هست آدمیان در آنجا توانند زیست. مردمان باید به اینها ارج گزارند و از اینها نیک سود جویند. باید تا توانند زمینها را بکارند، و چشمه ها روان گردانند، و رودها را بیهوده نهلند.

بسیاری از مردمان اینها را ندانند و اینست با داشتن زمین و آب فراوان خود را نادار پندارند، و از کوشش باز ایستند و با سختی و تنگی زندگی بسر برند.^۱

بسیاری از مردمان، اگر پرسیده شود: «آیا دیه دارا تر است یا شهر؟». خواهند گفت: «شهر، زیرا در اینجا پولهای انبوه هست، کالاهای گوناگون فراوان هست، خانه های آراسته و کاخهای افراشته هست، در دیه اینها نیست». در حالیکه نچینست و بی پهل دیه دارا تر و بی نیازتر از شهر میباشد، که اگر میانه دیه نشینان با شهرنشینان بریده شود، در زیست آنان جز اندکی نخواهد هنایید. ولی زیست اینان را بهم زده دچار دشواری و گرسنگیشان خواهد گردانید.

بسیاری نیز داراک زر و سیم، یا مروارید و زبرجد و لال و یاکند و الماس و مانند اینها را شناسند، و اینست ارجی را که به اینها گزارند بزمین و آب (کشور) نگزارند. برخی نیز توزیده های خود را بکشورهای دیگر فرستند تنها برای آنکه پول (زر و سیم) بیاید.

در حالیکه زر و سیم دو گونه ای از فلزند و جز ارزش فلزی خود را ندارند و نباید دارند. ارزشی بیشتر که امروز بآنها داده میشود جز برخاسته از پندار و نادانی نیست. چون هزارها سال داد و ستد با اینها رفته و هرکسی هرچه میخواست با دادن زر و سیم گرفته بیشتر مردم آنها را ارزنده ترین داراک میندازند. اما مروارید و زبرجد و لال و مانند آنها، سنگهای قشنگیند که جز بکار خودآرایی زنان نتواند خورد، و جز از اینرو ارزشی نتواند داشت.

ارزشی که امروز به آنها میگزارند جز هوده خودنمایی آزمندان پول اندوز نیست. اینها چون کمند کسی که یکی از آنها را دارد ب دیگران برتری تواند نمود و گردن تواند افزاید، و این شوند آنست که دیگران نیز برای پس نماندن ازو جستجو کنند و یکی دیگر پیدا کرده بخزند، و همین شوند فزونی بهای آنها میباشد. این شوند در زر و سیم که کمند نیز در کار بوده.

کسانی خواهند گفت: هر چیزی که کم باشد بهایش بیشتر خواهد بود و جای سخن و خرده گیری هم نیست.

باید گفت: این در چیزهاییست که در زندگانی نیاز بآنها باشد و جانشینی برایشان نباشد. (مثلا خواربار اگر در جایی کم باشد ناچار بهایش بیشتر خواهد بود). لیکن مروارید و زبرجد در زندگی نیازی بآنها نیست و

^۱ - همچون حال کنونی توده ایران

جز بکار خود آرایی نخورد، و زر و سیم اگر هم اندک نیازی بآنها هست و کاجال و یا افزار از آنها توان ساخت، جانشین میدارد و برنج و نیکل و دیگر فلزها جای آنها را توان گرفت. اینست کمی اینها نباید که شوند بیشی بهاشان گردد.

آنچه مردمی باید دارند و در زیستن به آنها نیازمندند، زمین و آب و هوا و آفتاب تابان و نیروهای تنی و روانی خودشانست. مردمی که کشوری میدارند و میتوانند آزادانه از زمین و آب و هوا و آفتاب آنجا بهره جویند، و نیروهای خدادادی تنی و روانیشان درستست و میتوانند از نیروهای سپهر و از دانشها که رواج یافته سود جویند، زمینه زندگانی خوش و آسوده برای ایشان آماده است که اگر آمیغهای زندگی را بدانند و در کارها و کوششها خرد را راهنمای خود گردانند، از توده های سرفراز و فیروز جهان باشند.

۵ - هر کسی باید بکاری یا پیشه ای فهد

در یک توده هر کسی باید بکاری یا پیشه ای فهد. بکاری و مفتخوری و گدایی و کارهای بیهوده نسااست. زمین یا پول بیافه سپاردن نسااست. باید از مفتخوری از هر راهی که باشد جلو گرفت. کار و پیشه بهر راه افتادن زندگانیاست. بهر روزی خوردن یا پول اندوزیدن نیست.



چون آدمیان باید بکوشند تا نیازاکها و خواهاکهای خود بسیجند، در یک توده هر کسی باید در این کوشش همدستی کند، و هر کسی که توانااست بکاری یا پیشه ای فهد. چنانکه گفته ایم یکی از شوندهایی که خانواده ها را وا میدارد بهم پیوندند و توده پدید آورند همینست که در بسیجیدن نیازاکها و خواهاکها بهم یآوری کنند.

ما از راه تاریخ میدانیم که زمانی آدمیان در غارها میزیسته اند و نیازشان تنها بخوراک و نوشاک و اندکی پوشاک می بوده که اینها را از درختها و بوته ها و چشمه ها و رودها و گاهی از کشتن جانوران، میتوزیده اند. در آن زمان یک خانواده میتوانسته جدا از دیگران زید و نیازاکهای خود را، خود بسیجد. لیکن پس از آنکه زندگی پیش رفته و نیازاکها و خواهاکها بیشتر گردیده، این هوده پدید آمده که یک خانواده تنها نتواند زیست. باید خانواده ها بهم پیوندند و توده پدید آورند که در بسیجیدن نیازاکها و راه بردن زندگانی بهم یآوری کنند، و چون بسیاری از نیازاکها و خواهاکها چنانست که هنر و آگاهی ویژه ای خواهد و هر کسی بسیج آنها نتواند، از اینجا پیشه ها پدید آمده که هر کسی جز بکاری که نیک میتواند نفهد.

بکاری و مفتخوری از دسترنج دیگران به هر نامی که باشد نسااست. گدایی جز از ناتوان مستمند نسااست. کارهای بیهوده که بهر افتادن زندگانی یآوری نتواند داشت و هوده ای بسود زندگانی نتواند داد - از چاهه گویی و افسانه سرایی و پند فروشی و ستایشگری و مویشگری و فالگیری و جادوگری و قماربازی و گروبنندی و دست بدست گردانیدن کالا و بسیار مانند اینها - نسااست.

بیکاری و مفتخواری، راه دیگری از دزدی و راهزنیست. گدایی آبروی خود ریختن و آزر خود فروختن است. کارهای بیهوده، دغلکاری و کلاهبرداریست.

زمین یا پول بیافه سپاردن و از درآمد آن زندگی گزاردن که راه دیگری برای مفتخوریت نسیاست. زمین بهر کشتن و بهره برداشتست. کسیکه زمینی را نمیکارد، از آن او نیست تا بدیگری بیافه سپارد. پول افزاری برای داد و ستد و یوفاندن کالاهاست و جز از این باره سود از آن نباید جست.

باید از مفتخوری از هر راهی که باشد و به هر نامی که باشد، جلو گرفت.

کار و پیشه بهر راه افتادن زندگانی توده ایست. بهر روزی خوردن و پول اندوزیدن نیست. هر کسی باید بکاری یا پیشه ای فهد که بآن نیاز هست و یا از آن توده را سودی تواند بود و پیداست که در آن میان روزی خود و خانواده اش را هم خواهد توزید.

باید روزی را از کاری یا پیشه ای توزید که زندگانی توده ای بآن نیازمند است و یا خود بسود آن زندگانی مییابد. پول اندوزی نیز از گناهان بزرگست و هیچگاه نباید بود.

باید مردمان این آمیغها را بدانند و در زندگانی راهنمای خود گردانند. بسیار جدایی هست میانه آنکه مردمی کار و پیشه را بهر راه افتادن زندگانی توده ای دانند و جز بکارهای سودمند بتوده برنخیزند با آنکه مردمی کار و پیشه را بهر روزی خوردن و یا پول اندوزیدن شمارند و هر کسی از هر کاری که توانست روزی خورد یا پول اندوزد، بآن فهد و کارهای سودمند را فراموش کرده صد گونه پیشه های بیهوده پدید آورند و راههای گوناگون بهر مفتخوری باز نمایند.^۱ این دو تا یکی نیست و هوده هاشان نیز یکی نتواند بود. آن یکی مایه فیروزی و خرسندی توده تواند بود و این یکی بی پهل شوند بدبختی و تیره روزیست.

^۱ - همچون حال کنونی توده ایران

۶ – بازارگانان باید بیشتر از نیاز نباشند

آنانکه میکارند و میسازند و می بسجند ناچارند کالاهای فزون را با دیگران بیوفانند.

«خرید و فروخت» از اینجا بر میخیزد. چون برخی خود نتوانند فروخت سزاست کسانی در میانه بخرند و بفروشند. سزاست کسانی کالاهای فزون را از شهری بشهری برند. بازارگانی اینهاست.

بازارگانی بهر راه افتادن زندگان است. بازارگانان باید بیشتر از نیاز نباشند.

کالاها را دست بدست گردانیدن، و یا بازداشتن و نفروشدن، و یا بهای فزونتر تلبدن سزاست. سررشته داری باید نگهبان اینها باشد.

در کمیابها سررشته داری تواند کالاها را گیرد و خود دادگرانه بگسارندگان رساند.



کسانیکه میکارند و میریسند و میبافند و میسازند و یا از راههای دیگر نیازا کها میبسجند، ناچارند کالاهای فزونی خود را با بسیجیده های دیگران بیوفانند. ناچارند از بسیجیده های خود بگسارندگان رسانند و آنچه خود نیازمندند بتوزند. چیز است که از زمانهای باستان بوده است، اکنون نیز میباشند. در زمانهای باستان کالا را با کالا میوفانیده اند، سپس بهر آسانی پول را رواج داده اند که افزار کار یا بهتر گوئیم: «یوفاناچ» میباشند.

«خرید و فروخت» از اینجا برمیخیزد. اینکه باید یکی بفروشد و یکی بخرد از اینجا برمیخیزد که بسیجندگان هر کدام یک کالا میبسیجند که باید فزونیهای آنها با کالاهایی که خود نیاز میدارند بیوفانند. باید بسیجیده های خود را بگسارندگان رسانند و در برابرش از آنان چیزهایی گیرند، «خرید و فروخت» همان بهم بیوفانیدن توزیده های خودشانست.

چون برخی از بسیجندگان - یا بهتر گوئیم: پدید آورندگان - خود نتوانند با گسارندگان روبرو شوند و کالاهای خود را یکسره بآنان فروشند و چنین فهلشی آنان را از کارهای خودشان باز دارد، از اینرو سزاست که کسانی در میانه بخرند و بفروشند. از پدید آورندگان یکجا بخرند و بگسارندگان اندک اندک بفروشند و این کار را پیشه خود گرفته و به اندازه ای که شایسته است بیها افزوده سود جویند.

نیز چون برخی کالاها در شهری فزونتر از اندازه نیاز مردم، و در شهرهای دیگر کمتر باشد سزاست که کسانی کالاهای فزون را از شهری بشهری برند و بفروشند و به اندازه شایسته سود جویند.

بازارگانی اینهاست. جایکه خرید و فروخت میشود «بازار» و کسانی که بآن میفهلند «بازارگان» اند. در زندگانی توده ای بچنین کارهایی نیز نیاز هست. این کسان نیز از راه سزنده نان میخورند. ولی باید بدانند بازارگانی (همچون دیگر کارها و پیشه ها) بهر راه افتادن زندگانی توده ایست. بهر روزی خوردن و یا پول اندوزیدن نیست.

آنگاه بازارگانان (یا میانجیان) شماره شان باید بیشتر از اندازه نیاز نباشد. چه بیشتری مفتخوری آورد و زیانهای دیگری در پی دارد.

از چیزهای دانستنیست که بازارگانی بهر مردمست، مردم بهر بازارگانی نیستند. در زمان ما وارونه اینرا میپندارند. در زمان ما مردم را بهر بازارگانی می شمارند. اروپاییان و آمریکاییان که پیشروان توده هاینند، کارخانه داری و افزارسازی و بازارگانی را، خود «خواستی» میشناسند، و اینست دولتها بهر آن میجنگند و خونها می ریزند و نیرنگها می ورزند. کشورهایی را با زور میگیرند که «پاردهای خام» بهر ایشان بسیجند و توده هایی را زیردست میگردانند که کالاهای ایشان را بخرند.

یکی از هوده های دانشها ساختن ماشینها گردیده. این ماشینها باید پیایی کار کنند و کالاهای هنگفت بیرون ریزند، و چون در بند نیاز مردمان نیستند و کالاهای بیش از اندازه میگردد و بازارها می ایستد، دانشمندانی برخاسته چنین راه مینمایند که آنچه میسازند و میافند، سست و بد گهر سازند و بافند که بسیار زودتر از کار افتد و مردمان ناچار باشند که زود زود ببازار آیند و از کالاهای بخرند و بدینسان ماشینها همیشه در کار باشند. تو گفتی مردمان بهر پرستش بمشینهایند نه ماشینها بهر پرستش بمردمان.

کالاهایی را این بآن فروختن و دست بدست گردانیدن، و یا آنها را در انبار باز داشتن و نفروختن، و یا بهای فزونتر از آنچه شاید داشت تلبدن، سزاست. به اینگونه چیزهاست که سررشته داری باید نگهبان باشد و نگذارد.

یکی از نادانیهاست که بازارگانان - یا میانجیان - کالاهایی را که خریده اند و در دست میدارند، از آن خود پندارند و بدینسان در اندیشه سودجوییها باشند. این کالاها را دیگران پدید آورده اند و خود بهر گساریدن خانواده هاست، بهر راه افتادن زندگان نیست. آنچه معنایی ندارد اینست که از آن میانجیان باشد. میگویند: خریده ایم. باید گفت: خریده اید که بخانواده ها فروشید و جز این کاری نتوانید کرد. میگویند: پول داده ایم. باید گفت: با پول دادن از آن شما نباشد. آن پول مانند رسیدیست که در برابر کالاها سپارده اید و باید آنها را بجایگاه خود رسانید و پول خود (یا بهتر گوئیم: رسید خود) پس گیرید. بهر حال با دادن پول کالاها را نتوانید ازانید.

در کمیابی ها که برخی کالاها کمتر از اندازه نیاز مردم باشد و به آسانی نتوان جلو فزونی بها را گرفت و آنگاه بیم آن باشد که برخی خانواده ها بیشتر از رسد خود، بلکه فزونتر از اندازه نیازمندی خرنند و دیگران را بی بهره گردانند، برای جلوگیری از اینها سررشته داری باید کالاها را از دارندگان گیرد و خود دادگرانه و دوراندیشانه بگسارندگان رساند.

۷ - زمین را کسی ازاند که کارد

زمین بهر کاشتن و بهره برداشتنست. زمین را کسی ازاند که کارد، کسی ازاند که آباد گرداند. آنکه نمی کارد و یا آباد نمی دارد باید فروشد، وگرنه از دستش گرفته شود. کشاورزی از هر باره ستودنیست. بکشاورزان ارج باید گذاشت. آب روان گردانیدن و آبادی پدید آوردن کاری بسیار کرف، و خود مایه سرفرازی و نیکنامیست.



باید دانست هر کسی هر چیزی را نتواند ازانید، ازانیدن شوندی خواهد و باید در میانه همبستگی و بهره مندی باشد. شما آن پارچه را بافته اید و خواهید فروشید، از آن شماست. من این عصا را خریده ام و بدست میگیرم، از آن منست. یک تن نتواند کوه البرز را ازاند. زیرا چه بهره مندی یک تن را از کوهی بزرگ تواند بود؟! ولی یک توده آن را تواند ازانید. زیرا بهره مندیها از جنگلها و کانها و رودها و چشمه هایش تواند داشت. کلاغهای آسمان را کسی نتواند گفت: «از آن منست». زیرا چه همبستگی میانه او و کلاغها تواند بود؟! ولی اگر کسی کبوتری را پرورده است و دانه و آبش میدهد و از پرواز و آوازش دلخوش میگردد، تواند گفت: «از آن منست». درباره زمین - زمینهای کشتی - نیز چنینست و هر کسی نتواند آن را بدلخواه ازاند و دارد. زمین بهر کشتن و درخت نشانیدن و بهره برداشتنست. زمین را کسی ازاند و دارد که بکارد، کسی ازاند و دارد که درختها نشانند و گلها کارد و آباد گرداند.

از چیزهای بسیار ناراست است که کسانی خود را دارا و ازانای فلان دیه می شمارند. در تهران میشینند و دیهی را که در کرمانست از آن خود می شمارند و از دسترنج باشندگان آنجا بهره برای خود میخواهند. آیا چه همبستگی میانه این کس با آن دیه و زمینهایش میباشد؟! دیهی را که در خانه هایش دیگران میشینند و باغهایش را دیگران آباد میگردانند و زمینهایش را دیگران میکارند، چگونه این میازاند؟!.

خواهد گفت: خریده ام. باید گفت: فروشنده جز بیگانه ای نمی‌بوده، آنگاه زمین را تنها با خریدن نتوان ازانید. اگر کسی می‌خواهد ازاننده و دارنده زمینی باشد، باید بکاشتن و آباد گردانیدن آن فهدلد. اینگونه ازانشها همه بیپاست.

آنکه زمینی را میکاشته و اکنون نمیکارد و یا باغی را آباد گردانیده و اکنون پروا نمیکند و آبادش نمیدارد، باید آن را بدیگری فروشد و یا واگزارد، و اگر نفروشد و وانگراشت باید از دستش گرفته شود و بدیگری داده شود. سررشته داری باید به این کار برخیزد.

کشاورزی از بهترین پیشه‌ها و از هر باره ستودنیست. زیرا بسیاری، بلکه بیشتری از نیازاها از راه آن توزیده میشود و کشاورزان با رنج و کوشش خود، پرستش ارجداری بزندگان توده میکنند. آنگاه باغها و کشتسارها پدید آمده زمین آباد و خرم میگردد. پس از همه اینها کشاورزان در میان سبزه و گل زیسته و از خوشیهای سپهر بیشتر بهره میابند و از خوراها و نوشاها بهترین برخوردار می‌توانند.

در ستایش کشاورزی همین بس که ما را از گرسنگی که دشمنی هراسگین است نگه میدارد. در زمانهای پیش کسانی به «کیمیاگری» فهدلیده و پی دارویی میگرددیده اند که اگر بمس و آهن زنند، زر و سیم گردد و سالها و پولها در این جستجوی بیهوده تبا میگرددانیده اند. میباید گفت: بهترین کیمیا کشاورزیست که از خاک تیره گلهای قشنگ و دل زدا و میوه‌های شلپ و خوشگوار پدید می‌آورد.

باید بکشاورزان ارج گراشت و هوده و رنج آنان را بدیده گرفته گرامیشان داشت و هر آنچه مایه آسایش و خشنودی ایشانست، ندریغید. در یک توده باید به هر گروهی از روی پرستشی که بتوده و کشور میکنند ارجی نهاد و جایگاهی هکانید.

از کارهایی که بسود جهانست و باید بود آنست که جدایی هنگفتی که در میانه دیه‌ها و شهرهاست از میان برخاسته، دیه‌ها بزرگتر و شهرها کوچکتر گردد. از این راه که از یکسو در شهرها جلوی مفتخوریها گرفته شود و بیکاری و کارهای بیهوده از میان رود، از یکسو کشاورزان از ستم رها گردند و زمینهایی را که میدارند و میکارند، از آن ایشان شناخته شود، در دیه‌ها دادگاه و دبستان و داروخانه و دستگاه‌های تلگراف و تلفون و برق برپا گردد و پزشگان و دندانسازان و افزار سازان به اندازه نیاز در میانشان باشند، راههای شوسه دیه‌ها را بهم رسانند. یک جمله بگویم: هر آنچه در شهرهاست در دیه‌ها نیز باشد، توده ای اگر در پی آبادی کشورند و آسایش زندگی را می‌خواهند باید اینها را بدیده گیرند و در راهش بکوشند.

آب روان گردانیدن و آبادی پدید آوردن کاری بسیار کرفست. کاریست که از خدا پاداش خواهد داشت و خود مایه نیکنامی و سرفرازی هرکسی تواند بود. این کسان را باید از نیکخواهان جهان شناخت و گرامی داشت.

۸ - هر کسی تواند به اندازه شایایی و کوشش از زندگی بهره یابد

در یک توده هر کسی تواند به اندازه شایایی و کوشش خود از زندگی بهره یابد. باید بیشتر از آنرا نگذاشت. باید برای سرمایه اندازه هکناید. زمین را بکارندگان به اندازه داد. ماشینها را تا تواند بود کوچک گردانید و ماشینهای بزرگ را جز بهنبازیها پرگ نداد. بمزدها دادگرانه اندازه هکناید. بدانشمندان و هنرمندان که چیزهایی نادانسته پیدا میکنند و یا افزارهایی سودمند پدید می آورند پادشاهی شاینده داد.



در یک توده همه مردم، در هوش و چابکی و خرد و فهم و اندازه دانش و آگاهی، و همچنین در اندازه کوشش و دلسوزی یکسان نیستند، و اینست در برخورداری از خوشیهای زندگانی یکسان نتوانند بود. در یک توده هرکسی تواند به اندازه شایایی و کوشش خود از خوشیهای زندگی و از توزیده های دیگران بهره یابد. لیکن باید بیشتر از آن را نگذاشت. باید تا میتوان از بیشتر از آن جلو گرفت.

اگر خواهیم این سخن را نیک زدیم باید بگوئیم: آدمیان چه در نیروهای تنی و جانی و چه در نیروهای مغزی و روانی یکسان آفریده نشده اند. همچنین در دانش ها و آگاهیها که خود توزند بیک پایگاه نباشند و دانشهاشان نیز در سودمندی یکسان نتواند بود. پس از همه اینها در اندازه کوششها جدایی دارند و کسانیکه دلسوزترند بیشتر کوشند.

رویهمرفته باید گفت: مردم همه، در سود رسانیدن بزندگانی توده ای یکسان نیستند، اینست که در بهره مندی از خوشیهای زندگی یا بهتر گوئیم: در یافتن پاداش کوششهای خود نیز یکسان نتوانند بود. بلکه

هرکسی تواند به اندازه شایندگی خود (از روی نیروهای مغزی و تنی و دانشها و آگاهیها) و به اندازه کوشش و دلسوزی که بکار میبرد، از خوشیهای زندگانی و از توزیده های دیگران برخوردار گردد.

این یک قانون بسیار دادگرانه است. این اندازه نا یکسانی نه تنها زیان ندارد، سودمند نیز هست. این معنایش ارج گزاردن بجزیره ها و کوششهای کسان و پاداش دادن بآنهاست. یکسانی از هر باره نتواند بود و نشاید بود.

در هر توده ای باید تا میتوان این قانون را روان گردانید، و برای آنکه زمینه آماده گردد، گذشته از جلوگیری از مفتخوریها و کارهای بیهوده که گفته ایم، باید دو چیز در میان باشد: نخست آنکه کار و پیشه آزاد، و میدان برای کوشش و دلسوزی و نشان دادن شایایی باز باشد. هرکسی تواند هر کاری را که برای خود بهتر می شمارد و آن را بهتر تواند (جز کارهای بیهوده و زیانمند) بگزیند، و سود و زیان آن بخودش باشد. اینکه کارها را کراد بدست گیرد و مردم را بکار وا داشته به هر کدام مزدی پردازد (که گاهی اندیشیده میشود) جلو دلسوزی نمودن و شایایی نشان دادن را تواند گرفت.

آنگاه این آزادی را از مردم بی شوند گرفتست. آزادی را از مردم گرفتست در جاییکه نیاز بآن نیست. گذشته از اینها، در اینحال کراد باید دستگامی برای نگهبانی و رسیدگی بآن کارها برپا گرداند، و بیک دستگاه بزرگتر دیگری برای بخشیدن پدید آورده ها ب مردم و رسانیدن آنها بخانواده ها، نیازمند باشد. در حالیکه در آزادی کار، به این دستگاه ها نیاز نیست، و اینکه هرکسی خود کاری گیرد و بازارگانانی برای خریدن و فروختن در میان باشند، خود کار بخشیدن کالاها را نیز به انجام میرساند. اینست معنی آنچه میگوییم: آزادی کار خود راهبری بسیار هناینده ای در زندگانست.

دوم از چیزهایی که جلوگیر جزیره ها بوده آن قانون را بهم تواند زد، جلو گرفته شود، بدینسان:

- (۱) در بازارگانی برای سرمایه اندازه هکانیده شود که کسی نتواند بیشتر از آن راه اندازد. زیرا سرمایه افزار کار است و در جایی که آزاد باشد، رشته کارها بیش از همه در دست پول بوده، جزیره ها بیکاره خواهد گردید. کسانی که پول بسیار میدارند دست دیگران را خواهند بست.
- (۲) زمین بدست کارندگان به اندازه داده شود. زیرا زمین نیز افزار کار میباشد و در اینجا نیز کسانی خواهند توانست زمینهای بسیاری را بچنگ آورده دست های دیگران را بسته و جزیره های آنان را بیکاره گردانند.
- (۳) ماشینهای ریسندگی و بافندگی و دوزندگی و کارندگی و مانند اینها را باید تا تواند بود کوچک گردانند که با سرمایه های کم نیز توان یکی را براه انداخت، و بکار انداختن ماشین های بزرگ که کوچک نتواند بود جز به هنبازیها که چند تنی به اندازه سرمایه های خود پدید آورده اند پرگ داده نشود. زیرا ماشین نیز افزار کار است و فزونی یا بزرگی این نیز همان زیان را تواند داشت.

(۴) کسانی که از پزشکان و هنرمندان و کارمندان اداره های سررشته داری و دیگران مزد یا ماهیانه میگیرند و در سایه نیازمندی یکسو، بیش از اندازه سزا تواند بود، دادگرانه اندازه هکائیده شود.

(۵) بدانشمندان و هنرمندانی که چیزهای نادانسته پیدا میکنند و دانشها را پیش میبرند و یا افزارهایی سودمند پدید آورده بآسانی زندگانی میافزایند، گذشته از ارجی که گزارده گردد، پاداشهای شاینده داده شود.

با این کارهاست که آن قانون دادگرانه روان تواند گردید و پستیها و بلندیهای زندگانی بسیار کم شده به اندازه سزنده تواند رسید.

۹ - فرهیختن آموختن آمیغهاست

هر پسری یا دختری چون هنگامش رسید باید به او خواندن و نوشتن آموزند و اندی از دانشها یاد دهند. سپس باید آمیغهای زندگی آموزند و روانش را نیرومند و خیمهایش را نیکو گردانند و بایاهایش به او یاد دهند. فرهیختی که باید بود اینهاست.

باید در شهر و شهرچه و دیه آموزشگاهها به اندازه نیاز برپا دارند. یکی از بایاهای سررشته داری اینست.



هر پسری یا دختری چون هفت ساله بود و هنگامش رسید، باید او را بدبستان فرستند و خواندن و نوشتن بیاموزند و اندی یا اندکی از دانشها که او را از دژ آگاهی بیرون آورد و بجهان و مردمان بینا گرداند یاد دهند. به این اندازه سواد هر کسی از مرد و زن نیازمند است.

این بابای هر پدریست که فرزندان خود را بدبستان فرستاده یا آموزگار گرفته دارای چنین سوادی گرداند. بچگانی بی پدر را نیکوکاران باید بفرزندی بردارند و باسواد گردانند و یا سررشته داری به این کار برخیزد.

سپس که پسر یا دختر ده و اند ساله گردیده باید او را با آموزشگاه بالاتری (که توان آن را «دینکده» نامید یا هر نام بهتری گزاشت) فرستند که آمیغهای زندگی آموزند و روانش را نیرومند و خیمهایش را نیکو گردانند. چنانکه گفته ایم^۱ آدمی دارای دو گوهرست: یکی گوهر جان با خودخواهی و هوس و آز و رشک و خشم و کینه و خودنمایی و چپلوسی و ستمگری و دیگر خیمهای پست جانوری. دیگری گوهر روان با فهم و خرد و اندیشه و نیکخواهی و دلسوزی بدیگران و آمیغ پژوهی و دادگری و مانند اینها که خیمهای آدمیگریست.

این نیز گفته ایم این دو گوهر همیشه در کشاکشند و چون یکی نیرومند گردید دیگری از نیرو افتد و ناتوان گردد.

اکنون سخن در آنست که نیرومندی روان و خرد، و همچنان نیکی خیمها و خویها، بیش از همه در سایه دانستن آمیغهای زندگی تواند بود: باید بنورسان یک دوره درس آمیغها گویند. باید جهان را نیک شناسانند، از هستی آفریدگار سخن رانند، گوهر آدمیگری را بزنند، خرد و جایگاه آن را بفهمانند، از پندار و زیانهای بسیار آن بیآگاهانند، بی نیازی آدمی را از نبرد با همدیگر باز نمایند، زیانهای این پتیاره نبرد را روشن گردانند، معنی راست توده و زندگانی توده ای را یاد دهند، رفتاری را که توده باید با هم دارند بشناسانند، زیانهای جنگ را آشکار گردانند، بایای ورجاوندی را که آدمیان درباره آباد داشتن زمین و نبردیدن با بیماریها و بدیها بگردن میدارند بیاموزند، از معنی سررشته داری و پرستش بمیهن سخن رانند، معنیهای کار و پیشه و پول و بازارگانی و مانند اینها را بزنند، ارج کشاورزی را باز نمایند، کارهای کرف را یاد دهند، گناهان را بشمارند، از زیانهای بسیار آزمندی و پول اندوزی آگاهشان گردانند، جایگاه دانشها و هوده های آنها را روشن گردانند، از زناشویی و بایا بودن آن گفتگو کنند، از اینگونه بسیار است که باید همه را بیاموزند.

نیز برخی از قانونهای همگی را بآنان درس گویند، معنی قانون و اینکه سامان و ایمنی کشور و آسودگی خانواده ها در بکار بستن آنهاست یاد دهند.

نیز از تندرستی و دستورهای آن درس گویند. بدختران از چگونگی خانه داری و بچه پروری سخن رانند. نیز بایاهای هر کسی را چه درباره جهان و آفریدگار آن، و چه درباره کشور و توده، و چه درباره خانواده و خویشان و همسایگان و درماندگان یاد دهند. رفتاری که زنان را با مردان و مردان را با زنان، بزرگان را با کوچکان و کوچکان را با بزرگان باید بود بیاموزند. از خیمها و خویهای نیک و سودهای آنها و از خیمها و خویهای پست و زیانهای آنها سخن رانند.

فرهیختی که نورسان را باید بود اینهاست. فرهیخت راست، آموختن آمیغها و نیرومند گردانیدن روانها و خردهاست.

از چیزهای دانستنست که در بیشتر آدمیان گوهر جانی نیرومندتر است، و یک تن چون بخود گزارده شود، این گوهر چیره باشد و روان و خرد زبون و بیکاره گردد. اینست روان باید پرورده گردد تا نیرومند شود. و این پرورش روانست که فرهیخت (یا فرهنگ) نامیده می شود.

نیز از چیزهای دانستنست که بدآموزی و پنداشته های بیبای این و آن بویژه با درهمی و بهم آمیختگی شوند بیکار گردیدن روانها و خردها باشد و اینست باید بهیچ عنوانی (اگرچه بعنوان تاریخ باشد) بنورسان یاد آنها نداد مگر با زندیدن بیبایی و زیانمندیشان.

باید در هر شهر و شهرچه و دیه آموزشگاه ها - چه دبستان بهر سواد یاد دادن و چه دینکده بهر آمیغها آموختن - به اندازه نیاز مردم برپا باشد. یکی از بایاهای سررشته داری اینست.

۱۰ - دانشها و هنرها مایه پیشرفت جهان

میباشد

دانشها و هنرها مایه پیشرفت جهان میباشد. باید در هر شهری دانشکده ها برپا و درهای آنها بروی خواهندگان باز باشد.

باید در هر توده ای کسانی که توانند پاکدلانه به دانشها فہلند، و تا توانند پیش روند، و این را کاری کرف شناسند. باید از دانشها و هنرها بآبادی جهان و آسایش جهانیان کوشید. این سیاهکاریست که از دانشها و هنرها به کشتار و ویرانکاری کوشند. سیاهکاریست که افزارهای گزند و نابودی سازند.



دانشها و هنرها مایه پیشرفت جهان میباشد. آدمیان در سایه اینها از گیتی بهتر آگاه میگرددند، رازهای پوشیده بسیاری را بدست میآورند، از زمین و آب و هوا و آفتاب که سرچشمه زندگانیست بهتر سود میجویند، به آبادی زمین که بایای ورجاوند ایشانست بیشتر توانند کوشید، برای زندگانی کآچالها و افزارهای سودمند بسیار توانند ساخت.

دانشها از یکسو به ارج آدمی میافزایند و جایگاه او را در میان باشندگان جهان بالاتر میرند، و از یکسو سپهر را در زیردست او رامتر میگرددانند، و بچیرگی و فیروزی او میافزایند.

شاید کسانی ندانند؛ ما دانش یا هنر چه چیز را میگوییم. باید دانست دانش آمیغهایست که از راه جستجو یا آزمایش یا مانند آنها بدست آید و بی پهل گردد. هرچه از دانشمندان شنیده شود دانش نیست. بسیاری از دانشمندان بسخنان بیپایی - از گفتگو با مردگان و خواب گزاری و پندار بافی ها بنام فلسفه یا مانند اینها -

برخاسته اند که در خور هیچ ارجی نیست. هنر نیز دانشهایست که در افزایش بکار رود یا افزایش سازیت که از روی دانشها باشد.

باید در هر شهری دانشکده ها و هنرکده ها برای همه رشته های دانشها و هنرها برپا و درهای آنها بروی خواهند گشاده باشد. این یکی از بایاهای سررشته داریت.

اینها برای کسانی خواهد بود که همه روز خود را با درس گذرانند و در پی دانش توی و هنرآموزی برای پیشه باشند. کسانی نیز خواهند بود که بکاری یا پیشه ای فهلیده اند، لیکن میخواهند از دانشها نیز بیش از آنچه در دبستانها یاد گرفته اند بهره یابند. برای اینان دانشکده هایی ویژه توان بنیاد نهاد که روزانه چند ساعتی بیایند و درس خوانند، و باشد که از میان ایشان دانشمندان ارجمند بیرون آیند. باید از هر راهی که توان بروج دانشها کوشید.

یکی از کارهای سودمند که باید بود آنست که کتابهایی در زمینه دانشها با زبانهای آسان بنویسند و چاپ کنند و در دسترس همه گزارند.

باید در هر توده ای کسانی که میتوانند پاکدلانه بدانها فهلند، که بدانسان که در میان توده های پیشرفته اروپا و آمریکا، هر یکی یکی از رشته های آن فهلیده، اندیشه و آزمایش و جستجو را دنبال کنند و تا توانند پیش روند و آنها را پیش برند، و این را که کوشش در راه پیشرفت جهان است کاری کرف - کاری که مایه خشنودی خدا خواهد بود - بشناسند.

باید دانشها با همدوشی دین راهنمای جهانیان باشند. دانشها از راه خود تا به هر کجا که میروند باید پیروی کرد. به هر هوده ای که میرسند باید پذیرفت. این نادانیت که کسانی چیزهایی را که تازه میشوند نپذیرند. نادانی است که در جلو دلیلها ایستند. چنین رفتاری به هر دستاویزی باشد ناسزاست.

باید از دانشها و هنرها بآبادی جهان و آسایش جهانیان کوشید. باید در پی این بود که رازهای نادانسته هر چه بیشتر دانسته گردد، فیروزی آدمی بسپهر و سود جوییش از نیروهای شناخته و ناشناخته آن فزونی یابد. افزارهایی که مایه آسانی کارهاست بیشتر ساخته شود، کشاورزی هر چه نیکتر باشد، با بیماریها نبرد هر چه فیروزانه تر رود، و تا تواند بود از رنج و گزند آنها کاهیده شود. توده ها بهمديگر هر چه نزدیکتر شوند، همدستیشان استوارتر و بهره مندیشان از آسایش و خرسندی بیشتر باشد.

این سیاهکاری و بدبختیت که از دانشها و هنرها بکشتار مردمان و ویران گردانیدن شهرها کوشند. سیاهکاری و بدبختی است که بیش از همه افزارهای گزند و نابودی - از تانک و بمب انداز و بمبهای پرنده و گازهای کشنده و توپ های دورزن و مانند اینها - سازند. این ارج دانشها را ندانستن است. این معنی زندگانی را نشناختن است.

۱۱ - باید از بدآموزیها جلو گرفت

باید از بدآموزیها جلو گرفت و مردمان را آگاهانید. باید نوشته های زیانمند را نابود گردانید. اینها از بایاهای بزرگست.

کسانی اگر در پی فهمیدن و فهمانیدنند راه دانشها گشاده است. از آنراه تا توانند پیش روند، هرچه میپژوهند بجویند. این نسااست پندار و گمان برخیزند. نسااست از چیزهایی که راه نیست بسخن فهند.

اینها مردمان را بگمراهی کشانیدنست. اینها با خدا و جهان دشمنی ورزیدنست.



یکی از آسیبهای بزرگ جهان بدآموزیهاست. باشند کسانی که برای خودنمایی و نام آوری، و یا بهر رسیدن بیک آرزویی یا بهر آزاد گردانیدن خود از بایاهای زندگانی، یا تنها از روی هوسبازی، بسخانی برخیزند و آنها را در میان مردم پراکنند. باشند کسانی که دنبال چیزهای نادانستی را - چیزهایی که راه بسوی آنها گشاده نیست - گیرند و پندار را راهنمای خود گردانیده بگفتگو پردازند: مثلا سخن از آغاز جهان رانند، یا از آنسوی سپهر آگاهیها دهند، یا لاف از ناپیدا دانی زنند، یا دانشها را کوتاه و نارسا باز نمایند، یا از جهان و زندگانی بنکوهش فهند، یا در زیستن راه های بیخردانه نمایند، چنانکه تاکنون از اینگونه بسیار کرده اند. بت پرستی، فلسفه، صوفیگری، خراباتیگری، شیعیگری، باطنیگری، بهاییگری، و بسیار مانند اینها، همه از آن گونه است. مادگیری از دانشها برخاسته. لیکن بسیار بوده اند کسانی که آنرا دستاویزی برای سرپیچیدن از بایاهای آدمیگری و آزاد بودن در هر زشتکاری گرفته سخنان رنگارنگی از آن پدید آورده اند.

این کسان بدآموزانند و مایه گمراهی مردمان توانند بود، باید از بدآموزیهای آنان جلو گرفت و مردمان را از بیپایی و زیانمندی گفته هاشان آگاهانید.

باید نوشته های زیانمند را از هر گونه که باشد - از یاوه گویی های شاعرانه، پندارهای فیلسوفانه، از افسانه های بیپا، از دستورهای بیدانشانه درباره تندرستی، راهنماییهای بیخردانه در زمینه زندگانی و مانند اینها - نابود گردانید. باید سوزانید، به رود انداخت، بچاه فرو ریخت.

نوشته یا کتاب از نخست این آسیب را داشته و هرچه سواد بیشتر گردد بآسیب آن خواهد افزود. باید میدان نداد و تا توان جلو گرفت. کسانی اگر در آرزوی نوشتند چرا بتاریخ نفهلیده افسانه نویسند؟! چرا بدانشها نگراییده شعرهای یاوه گویند؟! اگر خواهای سرگرمی مردم میباشند چرا بچیزهای سودمند یا بیزبان برنخیزند؟!

مردم را سرگرمی؛ خواندن تاریخ، نویشدن آواز و موزیک، گردیدن در باغها و کشتزارها، رفتن بدیدار خویشان و دوستان، فهلیدن پرورش مرغان خوش رنگ و خوش خوان، کشتن گلهای قشنگ و دلگشا و مانند اینهاست. سینما اگر بیناکهای راست را نشان دهد و در راه یآوری بدانشها بکار رود، از بهترین سرگرمیهاست.

جلوگیری از بدآموزان و آگاهانیدن مردمان از کارهای آنان، و نابود گردانیدن نوشته های زیانمند، از بایاهای بزرگ آدمیانست. از بایاهاییست که چه سررشته داری و چه یکایک مردم - هریکی در جای خود - آنها را بگردن میدارند. بسیار بجاست که چنانکه ما امروز میکنیم سالی یکروز را با این نام «روزبه» گیرند و بیاد این بایاهای خود باشند. پندار یکی از نیروهای پست آدمیانست، یکی از آسیبهای جهانست. اینهمه گمراهیها بیش از همه از پندار برخاسته. باید هیچگاه پی آن را نگرفت. هیچگاه چیزی را از پندار خود بمردم نیاموخت.

کسانی اگر رازهای پوشیده جهان میپژوهند و در پی فهمیدن و فهمانیدن، راه دانشها بروی آنان گشاده است. از آن راه تا توانند پیش روند و هرچه میپژوهند، بجویند. گفته ایم و باز میگوئیم: دانشها به هر کجا رفت باید از پیش رفت و به هر هوده ای رسید باید پذیرفت.

این نسااست که کسانی راه گشاده را بگزارند و پی پندار و گمان افتاده، در تاریکیها بجست و خیز فهلند. نسااست که از چیزهایی که راه نیست - همچون آغاز آفرش، و گوهر خدا، و جهان آینده، و مانند اینها بسخن فهلند، که خود گمراه گردند و دیگران را گمراه گردانند. گفته ایم: در جهان هر چیزی را نتوان دانست. گفته ایم: در هر کجا که راه نیست باید باز ایستاد.

میگویند: «اندیشه آزاد است». باید گفت: اندیشه جز از پندار است. اندیشه از چیزی دانسته بچیزی نادانسته پی بردنست.

میگویند: «آدمی کنجکاو است و نتواند جلو خود را گیرد». باید گفت: اینها بهانه است، این کنجکاویها جز هوده بیکاری و نادانی نیست.

گفته ایم و باز میگوییم: شما چراغ دانش را بدست گیرید و تا هر جا که توانید راه گشایید و پیش روید. کسی را با شما سخنی نخواهد بود. ولی این نادانیت که به اسب کور پندار نشینید و در تاریکیها به هر سو تازید. تاکنون از کنجکاویهای خودتان چسودی برده اید؟!.

باشد بدآموزانی دین را دستاویز گردانند. باید گفت: دین زبان سپهر است. آنچه را که بدستاری خرد و اندیشه از این جهان سترسانتوان فهمید، نسزد گفت. درباره دین آنچه بایست گفت، گفته شده. مگر کسانی در پی مردم فریبی باشند و آن را بهانه گیرند.

اینها - این پیروی از پندار و گمان و سخنانی از چیزهای راه بسته - مردمان را بگمراهی کشانیدنست. با خدا و جهان دشمنی ورزیدنست. بکسانی که از اینراه میآیند باید کههرایید، که اگر بازنگشتند و پا فشاردند، سزاشان کشتن خواهد بود.

۱۲ - هر کسی باید در بند تندرستی خود باشد

هر کسی باید در بند تندرستی خود باشد. دستورهای پزشکی را بکار بندد، از هرچه زیانمند است پرهیزد، در بیماریها بدرمان و چاره خیزد، همیشه بپاکی و پاکیزگی کوشد، از هرچه مایه ناتندرستی دیگران تواند بود باز ایستد. اینها بایای آدمیگری اوست.

هر پدری و هر مادری باید نگهبان تندرستی کودکان و بچگان خود باشند.

کسیکه بیماری گذرا میدارد که مایه گزند زن و فرزند تواند بود، زناشویی او را نسزاست.



از چیزهاییکه نیکی زندگانی بسته بآنهاست، تندرستی است. مردمیکه تندرست و نیرومند باشند کارهای خود را بهتر توانند کرد، در کوششها فیروزتر توانند بود، از خوشیها بهره مندتر توانند گردید. از باستان زمان گفته اند: «هوش درست در تن درستست». نه راستست که گداختن تن و ناتوانی آن مایه نیرومندی روان خواهد بود. بهر نیرومندی روان باید از چیرگی تن و جان کاست نه از درستی و توانایی آن. این دو تا از هم جداست. هرکسی باید در بند تندرستی و نیرومندی خود باشد، دستورهای پزشکی را در هر باره بکار بندد، از هرچه زیانمند است - از خوردنی و نوشیدنی و پوشیدنی و ورزیدنی - پرهیزد، در بیماریها بی باکی ننموده با دستورهای پزشکی یا پزشکی بدرمان یا بچاره دیگر برخیزد، همیشه بپاکی از پلشتها و پاکیزگی از چرکها و بویهای بد کوشد، تن و رخت خود را بشوید و خانه و باغچه را بروفد، در پوشاک و نشیناک و همه چیز سازش آنرا با تندرستی بدیده گیرد.

همچنان هر کسی باید در بند تندرستی همگی بوده و از هر چه مایه نا تندرستی یا بیماری دیگران تواند بود باز ایستد، آبهای نوشاک را آلوده نگرداند، پروای پاکی و پاکیزگی کوچه ها و خیابانها کند، دستورهای همگی را بکار بندد. اینها بایای آدمیگری اوست.

کسی نتواند گفت: «من خودم بهتر میدانم. در بند تندرستی یا پاکی و پاکیزگی نخواهم بود». چه زندگی را از راهش باید کرد. این کار ستم بخود کردنت، از آیین آدمیگری بیرون رفتنت. از این گذشته زندگانی هر کسی با دیگران بهم بسته شده. ناتوانی یا بیماری هر کسی بدیگران نیز زیان رساند. اگر کسی در آرزوی چنان آزادیست باید از میان توده بکنار رود و در سر کوه ها و ته دره ها بتنهایی زید، و چه بسا که اینهم بی زیان نماند.

گاهی کسانی هم فلسفه میافند و چنین میگویند: «زندگانی برای خوردن و خوش بودنست. پروای چیزی نباید داشت و از مردن نباید ترسید». چنین سخنی را از بو علی سینا یاد میکنند. ولی این نه راستست. کسی که در خوردن و دیگر کارها در بند سود و زیان آنها نباشد، دچار بیماریها و دردها گردیده از خوشی بهره نتواند یافت.

بارها کسانی درباره باده و تریاک و توتون پرسیده اند. میباید گفت: اینها زیان هایشان یکی نیست. برخی کمتر و برخی بیشتر است. آنگاه باده گاهی سودهایی تواند داشت. تریاک نیز دارو تواند بود. آنگاه از اینگونه تنها این سه تا نیست. اینها را باید پزشکی باز گذاشت. با آن پیشرفت دانش ها، دین نباید کار آنها کند. پزشکان باید زیانهای اینها را باز نمایند و مردمان را باز دارند. آنچه باید دین گوید دو چیز است: یکی آنکه هر کسی باید دستور پزشکی را بکار بندد. سرپیچی از دستور پزشکی، در هر باره که باشد، ستم بخود و دیگران کردنت و بچنین کسی کیفر باید داد.

دیگری آنکه مستی انگیزه بزه های بسیار تواند بود. کسیکه باده را برای سرخوشی خورده و مست گردیده بزنده است. باید به او نیز کیفر داد.

هر پدری و هر مادری باید نگهبان تندرستی و نیرومندی کودکان و بچگان خود باشند. در شیر دادن و پروردن دستورهای پزشکی را بکار بندند، بهنگام خود آبله کوبانند، در بیماری از درمان و چاره باز نایستند، پاکی و پاکیزگی بآنان بیاموزند، از هر باره آموزگاری و نگهبانی کنند. این بایای پدری و مادری ایشانست. کسیکه بیماری گذرا - از سوزاک و سفلیس و جذام و مانند اینها - میدارد که اگر زن بگیرد او نیز دچار خواهد گردید و بفرزندانش نیز اگرچه در آینده دوری باشد، گزندهایی از کوری و شلی، کجی و مانند اینها خواهد رسید، زناشویی؛ چنین کسیرا نسزاست. نسزاست که بهرخوشی خود دیگر را دچار چنان بیماری گرداند. نسزاست که فرزندان تیره روز پدید آورد. نسزاست که نژادی آلوده باز گزارد. چنین کسی درخور کیفر میباشد. این بسیار نیکست که جذامیان را از توده جدا میدارند. ولی باید زنان را نیز از مردان جدا دارند و از زناشویی باز گیرند که فرزندان پدید نیاید.

۱۳ - هر توده ای باید با بیماریها بنبردند

هر توده ای باید با بیماریها بنبردند، و با دیگر توده ها در این باره همدستی کنند. باید کشور خود را از هرچه مایه زایش و فزایش بیماریها تواند بود بپیرایند.

در هر توده ای باید کسانی پزشکی فهند و تا توانند آن دانش را پیش برند، و این را کاری کرف شمارند.

سررشته داری باید نگهبان تندرستی توده باشد. در شهرها و روستاها بیمارستانها برپا گرداند. به هر کجا پزشکان گمارد. پیاکی و پاکیزگی شهرها و آبادیها کوشد. هرچه باید بود ندریغد.

پزشکی پیشه ای ارجمند و کاری کرفست. پزشکی و داروسازی بهر نبرد با بیماریهاست. بهر سود جویی و پول توزی نیست. از پزشکی که در پی پول توزیست باید جلو گرفت. داروسازی و داروفروشی را آن بهتر که کراد بزیر چشم گیرد.



چنانکه گفته ایم^۱ این بایای ورجاوندی آدمیانراست که با بدیها و بیماریها بنبردند و تا توانند جهان را بپیرایند. جای خشنودیست که با پیشرفت بسیار دانشها و در دست بودن افزارهای فراوان، زمینه برای نبرد با بیماریها آماده گردیده. باز جای خشنودیست که کوششهای ارجداری در این زمینه از سوی دانشمندان و

نیکخواهان اروپا و آمریکا آغاز گردیده. این کوششها باید بیشتر از این باشد. هر توده ای باید در جای خود با بیماری ها بنبرند، و با دیگر توده ها در این باره همدستی کنند. باید کشور خود را از هرچه مایه زایش و فزایش بیماری ها تواند بود بپیرایند، مگس و پشه و ساس و اینگونه جانورکها را نابود گردانند. اینگونه کارهاست که مایه سرفرازی مردمی تواند بود.

پزشگی و دارو سازی تاکنون بسیار پیش رفته. ولی باز بسیار پیش تواند رفت. باید دانشمندانی از شرق نیز در اینراه نو گامهایی بردارند و در این نیکوکاری بزرگ با دانشمندان غربی همراهی نشان دهند. باید در هر توده ای کسانی که میتوانند و میشایند به این دانشها فہلند و تا هستند بکوشند و تا توانند آنرا پیش برند و آگاهیهای تازه بدست آورند و داروهای بهتری پیدا کنند، و اگر راهی بهتر و هنایند تر برای درمان و چاره تواند بود بشناسند، و این کوشش خود را کاری کرف شمارند، کاری که مایه خشنودی خدا خواهد بود.

در هر توده ای سررشته داری باید نگهبان تندرستی مردم باشد. یکی از کارهای همگی اینست. در شهرها و روستاها بیمارستانها برپا گرداند، به هر کجا پزشگان و دیگر کوشندگان بگمارد، بپاکی و پاکیزگی شهرها و آبادیها کوشد، از درآمدن بیماری ها جلو گیرد، دستورهای پزشکی را روان گرداند، بکسانی که سر مییچند کیفر دهد، دانشکده های پزشکی از هرگونه بنیاد گزارد، هرچه در این باره باید بود ندریغند.

پزشگی که به بهبود بیماران کوشیدن و از درد و شکنجه آنان کاستن و ناتوانان را توانا گردانیدن و کسانی را از مرگ نابهنگام یا از ناینایی رهانیدن و با بیماریها نبردیدنست، پیشه ای ارجمند و خود کاری کرفت. کاریست که مایه خشنودی خدا خواهد بود، کاریست که باید پاکدلانه و باهنگ پرستش بجهان و نیکی بهمجنسان کرده شود.

بیماری از جانگزاترین رنجهاست. بیماری که در بستر افتاده مینالد و میزارد، و پدر و مادر و یا همسر و فرزند با دلهای پر اندوه پیرامون او را گرفته اند، از نیازمندترین کسان بدلسوزی و دستگیریست. پزشکی که بسر بالین او میرود و با دانش خود از رنجهای او میکاهد، و چه بسا که از مرگش میرهاند و یا از کوری و کم اندامی دیگری باز میدارد، چنین کاری نه همچون کارهای دیگر است. هم مردم باید ارج آن دانند و پزشکی و پزشگان را گرامی دارند، هم پزشگان باید ارج آن شناسند و دلسوزی و دستگیری بیماران و دردمندان بیشتر کنند، و چنین کاری را آلوده با آز و هوس نگردانیده در پی سودجویی نباشند.

پزشگی که در پی پول توزیست از کردار او هزار زیان برخیزد، بیماریهای کوچک را برای سود بیشتر بزرگ نماید، بهبود بیماران را بدیر اندازد، دردی را که نمیداند چیست و از کجاست بجای فرستادن بنزد پزشک دیگر بدرمان برخیزد، از کسانیکه بهره مندی بیشتری بیوسد آنان را بیشتر دارد، با دارو سازان آزمند هنباز گردیده بفروش بیشتر داروهای آنان کوشد. یک جمله بگویم: بهبودی و تندرستی هزار کسی را قربانی سودجویی خود گرداند و چون در پی پولست دل بحال بیماران نسوزاند و هوش و جربزه خود را در آنراه بکار نیندازد^۱ چه بسا که یک پزشک کسان بسیاری را کشد و مردم ندانند. اینست از چنین پزشکی باید جلو گرفت.

^۱ - چنانکه اکنون در ایران بسیاری از پزشگان چنانند.

باید او را از میان دانشمندان بیرون گردانید که بکارهای پست دیگر فهد و اگر بزه‌هایی ازو آشکار افتاد باید او را دنبال کرد و بدادگاه فرستاد که کیفر ببند.

از آن بدتر کار دارو فروشیست، دارو فروشی که دستاویزی برای سود و پول توزی گردید داروهای دروغی بسیار ساخته شود. ستایشهای دروغ از داروها بسیار رود^۱. در این کار میدان دغلكاری بسیار بازتر است. اینست داروسازی و دارو فروشی را آن بهتر که کراد بزیر چشم گیرد. دانشمندی را از پزشگان نیکخواه و آزرمند گزیده، ساختن داروها را بآنان واگزارد و خود کراد جاهایی برای فروش بنیاد گزارد.

^۱ - چنانکه اکنون حال دارو سازی و دارو فروشی در جهان همینست

۱۴ - سررشته داری باید کم اندامان و ناتوانان را در پناه خود گیرد

سررشته داری باید کم اندامان و ناتوانان بیکس را در پناه خود گیرد و از مستمندی و گدایی باز دارد، کودکان و بچگان بی نگهدار را نگهدارد و پرورد، بدیوانگان بیکس جا دهد و کسانی را بتیمار و چاره گمارد، بزنان بچه دار مستمند، و بمردانی که از فزونی بچه در فشار میباشند یاوری ندریغد، بکمچیزانی که از سپهر زیان و یا گزند دیده اند دستگیریها کند. اینها از کارهای همگی و از بایاهای توده است. سررشته داری باید بنام توده بآنها برخیزد. اگر کسانی زیان از سستی یا ناتوانی کراد دیده اند توانند تاوان تلبدند.



کسانیکه از هنگام زاییده شدن یکی از اندامهای خود را کم داشته اند و یا بشوند رخدادی یکی از آنها را از دست داده اند، مثلا کور یا کر یا گنگ یا لنگ یا بیدست گردیده اند، و به این شوند بکاری یا پیشه ای نمیتوانند برخاست، و یا اگر برخاستند پهای دیگران نمیتوانند رسید، و همچنین کسانیکه از هنگام زاییده شدن ناتوان بوده و یا سپس بشوند بیماری و یا از فزونی سال کم نیرو و ناتوان گردیده اند که بکاری نمیتوانند برخاست و یا پهای دیگران نمیتوانند رسید، اینان افتادگانیند که باید پروای آنان داشت و از دستشان گرفت. پیداست که این دستگیری پیش از همه شاینده خویشان ایشانست. اگر خویشانی نبودند و یا نخواستند بدستگیری برخیزند و نیکوکارانی نیز نبودند، در آنحال باینده توده است و سررشته داری - یا بهتر گویم: کراد - باید آن کم اندامان و ناتوانان بیکس را در پناه خود گیرد و از مستمندی و گدایی بازدارد. باید به هریکی به هر اندازه که میمستند و نیاز میدارند، یاوری با پول و یا کالا کند. آنانکه هیچ کاری نمیتوانند، همه دررفتشان را

بگردن گیرد. اگر نیاز باشد خانه هایی برای اینگونه کسان بنیاد گزارد و تیمارندگانی گمارد. اگر از زناشویی بیم زبانی بهمسر یا بفرزندان (اگرچه در آینده دوری باشد) نمیرود، پرگ زناشویی دهد و بچگانشان را نگه دارد و بزرگ گرداند و تا آنجا که پای مفتخوری بمیان نیاید، پروا و پشتیبانی ندریغد.

همچنین کودکانی و بچگانی که پدر و مادر نمیدارند و یا میدارند و ناتوانند، و کسانی از خویشان و نیکوکاران بنگهداری آنان برنمیخیزند، بایای سررشته داریست که بنگهداری آنان برخیزد و با دست پرورندگانی از زنان و دیگران آنانرا پرورد و بزرگ گرداند و آنچه بایای پدر و مادر بوده درباره آنان ندریغد.

همچنان دیوانگان بیکس که نیازمند نگهدارنده و تیمارنده هستند و آزادیشان مایه زیانها تواند بود، باید کرد بآنان جا دهد و نگهدارد و کسانی را بتیمار و چاره (اگر چاره پذیرند) بگمارد.

همچنان بزنان بچه دار که شوهر یا نگهدارنده دیگری از خویشان و نیکوکاران نمیدارند و خود باید پروردن بچگان فهند و بکاری یا پیشه ای نمیتوانند برخاست و مستمندند، و نیز بمردانی که بچگان فروتر (مثلا فروتر از پنج بچه) میدارند و داراک و درآمدشان بنگهداشتن و پروردن و فرهیزانیدن همه آنها بسنده نمیشد و کسی از خویشان و نیکوکاران یاوری نمیکند و بدینسان در فشارند، کرد باید به اینگونه زنان و مردان یاوری ندریغد و به اندازه ای که نیاز مییابد و بمفتخوری نخواهد انجامید، از دستگیری با پول یا کالا باز نایستد.

همچنان بکسانی که از سپهر زیان یا گزند دیده اند - مثلا سیلی بآنان رو آورده، یا زمین لرزه ای رخ داده، یا تندبادی وزیده و مانند اینها که بخانه ها و باغهاشان زیان رسیده و یا گزند بتن و جان رخ داده - چون کمچیزند، توانای بازگردانیدن ویرانیها و چاره کردن بگزندها نیستند، کرد باید دستگیریها کند و چه با پول و کالا و چه با فرستادن یاوران از دلجویی و همدردی باز نایستد.

اینها که میگوییم از کارهای همگیست و از بایاهای توده مییابد. اگر کسانی از مردم نیکوکار بآنها برخاستند بسیار نیکست، و اگر نه سررشته داری (یا بهتر بگوییم: کرد با دستور سکالاد) باید بنام توده بآنها برخیزد و به انجام رساند.

در هر توده ای، کرد در برابر باجی که از مردم میگیرد پاسخده ایمنی و آرامش کشور مییابد و اگر کردی سستی کرده و یا کارندانی و ناشایبی نشان داده، بشوند سستی و ناتوانی آن رشته ایمنی و آرامش از هم گسلیده شده و زیانها بمردم رسیده - مثلا راهزنان کالاهای بازرگانی را برده اند و کرد نتوانسته بازگرداند، یا تاراجگرانی بدیه ای ریخته و تاراج کرده اند و کرد نیارسته پس بگیرد - کسانی که از اینراه زیان دیده اند توانند از کرد تاوان تلبد. این سزای ایشانست. آنگاه این جز از بازخواست و دنبال کردنست که باید درباره باشندگان کرد در میان باشد.

۱۵ - سررشته داری باید مردم را از بیکاری و

درماندگی باز دارد

سررشته داری باید نگهبانی بکارها و پیشه ها و بسامان داشتن آنها را از بایاهای بزرگ خود داند و بآن ارج گزارد. باید بکارهای ناسزا یا بیهوده راه ندهد. از گدایی و مفتخوری و فزونجویی و گرانیفروشی جلو گیرد. برای مزدها دادگرانه اندازه هکند. نیاز زندگانی را بدیده گرفته بیسیچندگان و بازرگانان راه نماید. هرچه باید کرد بکند و مردم را از بیکاری و درماندگی باز دارد.

اگر زندگی از راهش باشد کسی بیکار نخواهد بود و کسی بینوا نخواهد ماند.

در روستاها آن بهتر که انجمنی از بومیان نیکخواه و آگاه پدید آید که بکار زمین و آب نگهبانی و بکراد راهنمایی و یآوری کند.



در هر توده ای سررشته داری باید نگهداری کردن بکارها و پیشه ها و بسامان داشتن آنها را از روی آیین، یکی از بایاهای بزرگ خود داند و بآن کار ارج گزارد و نیک پروا کند. قانونها گزارد، دستورها دهد، کسانی را بنگهبانی و بازجویی گمارد.

باید بکارهای ناسزا و یا بیهوده - از دزدی و راهزنی و کلاه برداری و دغلكاری و قماربازی و لاتار و جادوگری و فالگیری و افسانه نویسی و دست بدست گردانیدن کالا و هرچه از اینگونه است - راه ندهد و بکسانی که گردن بآیین نمیگزارند، کیفر دهد.

کسی نتواند گفت: «مردم خواهان افسانه، یا فال، یا کار بیهوده دیگرند و بدلخواه پول میپردازند»، و اینرا بهانه نتواند آورد. زیرا خواستن مردم و بدلخواه پول پرداختن ایشان دلیل سودمندی یک کار نتواند بود. همچنان کسی نتواند گفت: «من میخواهم پولم را به افسانه گو یا بفالگیر دهم و خود بهتر میدانم». چه این مفتخور پدید آوردن و سامان زندگی را بهمزدنست. گذشته از زیانهای دیگری که از فال و افسانه و قمار و لاتار و مانند اینها پدید آید، در زندگانی توده ای کسی نتواند پی هوسهای خود را گیرد و از آیین خرد سر باز پیچد.

کسانی هم میگویند: «همه کارها با خرد نتواند بود و باید بسهشها نیز میدانی گشاد. باید پاسخ داد: اینها که بگفتگو آمده هوس است نه سهش. آنگاه چه هوس و چه سهش باید پیرو خرد باشد. در زندگانی برای هوسها و سهشها نیز میدانی گشاده میباشد. ولی چون هوس یا سهش کور است و نیک از بد و سود از زیان نتواند شناخت، باید رشته آنها در دست خرد باشد. ما اگر سهشها را آزاد گزاریم باید قانونها را از میان برداریم. چه بیشتر گناه ها و بزه ها (اگر نگوئیم همه آنها) هوده هوسها و سهشها باشد.

بهر حال چه افسانه نویسی و چه چامه سرایی و چه مانده اینها را کار یا پیشه نتوان گرفت. از دیده داوری خرد، بساختن بازیچه برای کودکان و اینگونه کارها ارج توان گذاشت و به افسانه نویسی و چامه سرایی و مانده اینها نتوان گذاشت.

سررشته داری باید بمستمندان نگهداری کند و از گدایی به هر بهانه ای باشد جلو گیرد. از مفتخوری چه بدستاوز پیشوایی و راهنمایی و چه به هر دستاوز دیگری جلو گیرد. بازارها و کارخانه ها نگهبانان گمارد و از فرونجویی بدستواری سرمایه یا ماشین جلو گیرد. برای کالاها بها هکائیده از گرانفروشی بسیجندگان و بازارگانان جلو گیرد.

باید از پزشکی و آموزگار گرفته تا هیزم شکن و چاه کن (و همچنان کارمندان اداره ها) برای مزدهاشان دادگرانه اندازه هکاند. ارزش هر کاری از روی سودیست که بزندگان توده ای میرساند و نیازی که بآن هست. همچنان باید رنجی که در راه انجام آن کشیده شده بدیده گرفت.

یکی از ناهمیهها که امروز هست، آنست که کارهایی را که به رنج تنی بیشتر نیازمند است - همچون هیزم شکنی و چاه کنی و خشت زنی و مانند اینها - خوارتر میگیرند و مزد کمتر میپردازند. ولی از دیده آمیغ پژوهی، اینها خوار نیست و مزد آنها را نیز دادگرانه باید هکائید. مثلاً یک هیزم شکن که با دست و تبر کار میکند در یک روز بیش از پانصد و ششصد کیلو هیزم نشکند. پس باید دید یک خاندان که شماره باشند گانش فزون از اندازه نیست روزانه چند میخواهد تا میانه روانه زندگی کند، بآن اند مزد هکائید.

یکی از دانستنیها آنست که یک تن را نسزد که به دو کار فهد. مثلاً پزشکی هم از پیشه خود مزد گیرد و هم سرمایه گزارده از همبازان فلان کارخانه یا فلان بازارگانی باشد. چنین کاری نسزاست. یک پزشک باید

بکار دانشی خود فهد و از کار سرمایه ای باز ایستد. یک پزشک اگر از دانش و کوشش خود سود بسیار بتوده رسانیده مزد بسیار گرفته در راه خوشیها بکار برد و بیشتر از دیگران بهره از خوشیها جوید: خانه اش آراسته تر و میز شام و نهارش بهتر و رختهایش پسندیده تر باشد. بگردش بیشتر رود. موسیقی بیشتر نیوشد. اینها زیانی نخواهد داشت. زیان از آنست که از پول نیز بسودجویی برخیزد و سامان را بهمزند.

یک کار بزرگ سررشته داری که باید بآن ارج گزارد آنست که نیاز توده را بدیده گیرد که از کالاها کدام بیشتر و کدام کمتر باید بود، و از کشتهها کدامیک بهتر میباشد و کدامیک در کجا باید بود و در این باره بسیجندگان کالاها و فروشندگان آنها که بازارگانانند، راه نماید و دستور دهد. برای اینکار مردان نیکخواه و بافهمی باید که گمارده شوند.

کالاها هر سرزمینی نخست بهر برخورداری باشندگان آنجاست. نخست باید برخورداری آنان بدیده گرفته شود و اگر فزون ماند، بدیگر جاها فرستاده گردد. این نسیاست که بازارگانان بیباک و بی پروا کالاها را از اینجا بآنجا کشانند.

با کشورهای بیگانه نیز همین رفتار را باید داشت. آنچه هست و نیاز نیست بآنها فرستاد و آنچه نیست و نیاز هست از آنها خواست.

بهر آنست که هر کشوری تا تواند نیاز خود را بکشورهای دیگر کمتر گرداند تا اگر آشوبی در آن کشورها رخ داد و یا شوند دیگری در میان بود بسختی نیفتد.

سررشته داری یک توده باید هرچه باید کرد بکند، و مردم را از بیکاری و درماندگی بازدارد، چنان کند که کسی گله از نبودن کار و بسته بودن راه زندگانی نتواند کرد.

اگر زندگی از راهش باشد و آنچه گفته ایم بکار بسته شود، کسی بیکار نخواهد بود، و کسی بینوا نخواهد ماند. هرکسی به اندازه شایایی خود و کوششی که بکار میبرد از داشته های زندگانی و از خوشیها بهره خواهد یافت.

چون نگهبانی بکارها و پیشه ها و بسامان داشتن آنها از بغرنج ترین بایاهای سررشته داریست، مردم باید آنچه میتوانند از یآوری و راهنمایی در این باره باز نایستند. بویژه در روستاها که بخشیدن زمین و آب و اینکه چه چیزها بهتر است کاشته شود و از چه راه بآبادی افزوده گردد، باآگاهیهای بومیانه نیاز دارد. پس آن بهتر که انجمنی از بومیان نیکخواه و آگاه پدید آید، که بکار زمین و آب و کشت نگهبانی و بدولت راهنمایی و یآوری کنند.

۱۶ – باید تا توان از وام خواستن باز ایستاد

کمچیزان را بوام نیاز تواند افتاد. باید سررشته داری
صندوقهایی بهر وام دادن در شهرها و دیه ها برپا گرداند.
کسیکه وام گیرد و نپردازد برنده است و باید کیفرش
داد، و هیچگاه وامش نداد.
باید تا توان از وامخواستن باز ایستاد. با بی نیازی وام
گرفتن جز دغلكاری نیست.



کمچیزان را بوام نیاز تواند افتاد. بسیار رخ تواند داد که کسی خودش یا یکی از خانواده اش بیمار گردد که باید بدرمان و چاره کوشد و یا خانه اش بشکند و یا برفتد که باید از نو بسازد، و از اینگونه داستانها بسیار رخ دهد که بیول نیاز باشد و او ندارد، و اینست نیازمند وام گرفتن گردد.
پیداست که اگر خویشانی یا دوستانی آگاه گردند و نیکوکارانه به او وام دهند بهتر خواهد بود، وگرنه باید از صندوق خواهد و گیرد.

کسیکه وام میخواست باید نیاز خود را، و اینکه آن را چگونه خواهد پرداخت بنویسد، دارندگان صندوق باید بازجویند که آیا گفته هایش راست بوده یا نه؟ آیا نیازمند است که اگر وام نگیرد بسختی خواهد افتاد یا نه؟ آیا راهی که برای پرداخت نشان میدهد پذیرفتنیست یا نه؟ باید اینها را نیک بجویند که نه نیازمندی از وام گرفتن بی بهره گردد و نه بی نیازی سودجویی ناسزا کند.

از وام خواستن از این و از آن هوده های بد بسیار تواند بود. بسیار تواند بود که یکی از دیگری وامی تلبد و آنکس خود تهیدست باشد که نداند چه پاسخ دهد و شرمنده گردد و از آنسو وام تلبنده از او آزرده شود. بسیار تواند بود که یکی از دیگری وامی تلبد و آنکس نداند که آیا راستی را نیازمند است و یا نیست و از پرسیدن و بازجستن شرم کند. بسیار تواند بود که کسی نیازمند باشد و یکی نباشد که به او وامی دهد. بسیار تواند بود که کسی وام گرفتن را افزاری برای کلاهبرداری شناسد و از کسان بسیاری وام گیرد و نپردازد.

اینها چیزهاییست که بسیار تواند بود و برای جلو گرفتن از همه اینها باید سررشته داری صندوقهایی بهر وام دادن در شهرها و دیه ها برپا گرداند و کسانی راستکار و نیکخواه به این کار گمارد.

کسانی میگویند: از اینراه زیان بسررشته داری خواهد رسید. باید گفت: اگر از راهش باشد، زیان چندان که پنداشته میشود نخواهد بود. آنگاه این نیز از شمار دیگر زیانها و دررفتها باشد.

کسیکه وامی گیرد و باز نپردازد، گذشته از آنکه باید تلبد و گرفت، او بزنده است و باید کیفرش داد. تنها در اینجا، و همچنان تنها درباره پول نیست. هر کسی که چیزی را بوام یا به سپنج بگیرد و باز ندهد، باید او را بزنده شناخت و کیفرش داد.

آنگاه آن وامگیر را باید شناخت و بهمه صندوقهای وام شناسانید و پس از آن هیچگاه وامش نداد. این سزای اوست که تا زنده است از دستگیری صندوقهای وام بی بهره گردد. این کارها باید بود تا جلو سودجوییهای ناسزا گرفته شود و صندوقهای وام به ایمنی و آسودگی بکار خود پردازند و از نیازمندان دست گیرند.

از گفتن بی نیاز است که کسیکه بکاری نرفته و از بیکاریست که نیازمند گردیده و یا در خوردن و پوشیدن و پول بکار بردن اندازه نگه نداشته و از اینراه خود را نیازمند وام گردانیده، شاینده دستگیری نمیشد و بآنگونه کسان وامی نباید داد.

باید وام را آخرین چاره کار دانست و تا راه دیگری برای دور گردانیدن نیازمندی هست، از وام خواستن باز ایستاد. باید هر کسی اندازه درآمد خود را بدیده گیرد و دررفت خود را به همان اندازه گرداند که بیشوند نیازمند نگردد و چون نیازی رخ میدهد تا تواند شکبید و خود پول توزد و بهرحال وام را آخرین چاره شناسد.

با بی نیازی وام گرفتن - چه از صندوق وام و چه از کسی دیگر - جز دغلکاری و کلاه برداری نیست که اگر بیرون افتد و دانسته شود باید بچنان وامگیری کیفر داد.

۱۷ – داورزنده هر کسی نتواند بود

هر توده ای بداورزندگان نیازمندند تا هات هر کس به او واگزارده گردد و ببزندگان کیفر داده شود. ولی داورزنده هر کسی نتواند بود. داورزنده باید گذشته از دانش، جربزه دارد و شناخته بر استکاری و استواری باشد. بسیار نادانست که داورزندگی را همچون دیگر کارها شمارند و به هر که خواست سپارند.

باید داورزندگان را گرامی داشت. اگر یکی ناستواری یا ناراستی آشکاری نموده و یا بیرون از قانون سافیده باید کیفرش داد و رسوایش گردانید و دیگر بداورزندگی نپذیرفت. اگر یکی رشوه گرفته باید کشت.



هر توده ای بدادگاه ها و داورزندگان نیازمندند تا هات هر کسی به او وا گزارده گردد و ببزندگان کیفر داده شود. این یکی از بایاهای سررشته داریست که در شهرها و دیه ها به اندازه نیاز دادگاه ها بنیاد گزارده و داورزندگان گمارد.

زندگانی به هر رویه ای بیفتد، دوسخنیها و کشاکشها در میان مردم تواند بود و آنان را داوشها و شاوشها از همدیگر پیش تواند آمد. اینست باید داورزندگانی باشند که بدوشها بنیوشند و آنچه راستست باز نمایند و هات هر کسی را به او وا گزارند، و بشاوشها بنیوشند و برسند و راست از دروغ بشناسند و ببزندگان کیفر هکانند که بآنان داده شود. جلو گرفتن از ستمگران و بدکاران و روان گردانیدن قانونها بیدادگاه و داورزندگان نتواند بود و زندگانی آسوده و خوش بی آنها پیش نتواند رفت.

ولی داورزنده هر کسی نتواند بود. داورزنده باید مرد برگزیده ای باشد. باید گذشته از دانش که با درسخواندن فرا گیرد، جربزه داورزندگی دارد. یک نیرو دارد که تواند راست و دروغ را بآسانی فهمد، تواند

دستورهای قانون را با داوشها و شاوشهایی که بنزدش آمده همبستگی دهد، تواند دستورهایی را که در قانون نیست از آنچه هست دریابد. آنگاه داورزنده باید آزمند و سست نهاد و زبون نبوده در میان مردم شناخته شده براستکاری و استواری باشد. داورزنده باید هات را بالاتر از همه دانسته توانایان را بدیگران برتری نهد. پروای رنجش این و آن نکند. بسامان زندگانی توده ای و آسایش خانواده ها دلبستگی داشته بزهکاران نبخشاید. همیشه در بند قانون و داد بوده سهشهای خود را کنار گزارد.

دو تن که با هم دوسخنی میدارند و بنزد داورزنده میروند، این معنایش آنست که او را مردی پاکدل و بافهم و شناسنده راست و کج و جدا گرداننده هات و ستم میشناسند و بدادگری او امید بسته اند، اینست او را داورزنده گردانیده بنزدش میروند که هرچه فهمید و داورزید همان باشد. این یک جایگاه والایست که به او داده اند، و این جایگاه، هرکسی را نشاید.

بسیار نادانست که داورزندگی را همچون دیگر کارها شمارند و به هرکه خواست سپارند. این نادانی، هوده های بد بسیاری را - از تباه شدن هاتهای مردم تا گستاخ گردیدن ستمگران و بزهکاران و از ارج افتادن قانونها و ماندهای اینها - در پی تواند داشت.^۱

باید داورزندگان را ارجمند شناخت و گرامی داشت و به اندازه نیازشان که زندگانی شاینده دارند، ماهانه بآنان داد و تا گناهی دیده نشود، از کارشان باز نداشت.

اگر یکی از آنان سستی و نا استواری نشان داده، بدینسان که پروای توانایان و زورمندان کرده و جدایی میانه آنان با دیگری گزارده و یا ناراستی نموده، بدینسان که در رسیدن بدوش یا شاوشی و یا در داورزیدن و سافیدن بیکسو گراییده و بازجویی از آنچه میبایست، کمتر فهلیده و یا فزونتر پا فشارده، و این رفتارها از او آشکار بوده، یا بیرون از قانون سافیده، بچنین داورزنده ای باید کیفر داد و رسوایش گردانید و دیگر بداورزندگی نپذیرفت. باید زیانهایی را که از این رفتارهای بد داورزندگان تواند بود بدیده گرفت و بآنان نبخشاید.

اگر یکی رشوه گرفته - پول یا کالایی گرفته که در برابر آن از هات و قانون چشم پوشد - و به انگیزش آن هات کسی را تباه گردانیده و یا از بنزده ای چشم پوشیده، سزای او نابودیست و باید کشت.

باشد کسانی این را، کیفر بیش از اندازه شمارند و بیدادگرانه دانند. ولی اگر معنی داورزندگی را بدیده گیرند و زیانهای بزرگی را که از رشوه گیری داورزندگان تواند بود بیاد آورند، آنرا بیش از اندازه نخواهند شمارید. کار همگی ورجاوندی را آلوده گردانیدن و آسایش و فیروزی یک توده را بپول یا کالا فروختن، گناهی خرد نیست. تنها در اینجا نیست. در کارهای همگی در همه جا چنینست که باید رشوه گرفتن و چشم از بیای خود پوشیدن را گناه خرد نشمرد.

^۱ - چنانکه همین اکنون آن هوده ها در ایران در میانست.

۱۸ – داویدن و تاهیدن باید دادخواهانه باشد

داویدن و تاهیدن باید پاکدلانه و دادخواهانه باشد. باید از نبردیدن و ستیزیدن و دشمنی ورزیدن، و همچنان از دروغ گفتن و دغل کردن پرهیزیده گردد. باید بدروغ و دغل کیفر داده شود.

داورزنده باید بداوش و شاوش پروا کند و تا تواند بداد کردن کوشد. باید تا تواند کار را زودتر بهوده رساند، داورزیدن آن بهتر که دو بار باشد، و اگر دو سافه یکی در نیامد بار سوم داورزیده شود.



داویدن و تاهیدن باید پاکدلانه و دادخواهانه باشد. باید بهر این باشد که چگونگی روشن گردد و دستور قانون دانسته شود و هر کسی به هات خود رسد. باید از نبردیدن و تنها شکست همآورد را خواستن، و از ستیزیدن و بروی گفته های خود نابجا پا فشاردن، و از دشمنی ورزیدن و در پی کینه جویی بودن و هرچه از اینگونه است پرهیزیده شود. این نشان پاکدلی و خردمندی کسیست که خود داورزنده خودش باشد و همان که راستی را دریافت از داوش و یا از ایستادگی باز گردد و گردن برآستی گزارد.

آنانکه در داویدن و تاهیدن بنبرد یا ستیزه برخیزند و یا دشمنی ورزند، کسانیند که میخواهند دادگاه را افزاری برای سهش های پست ناستوده خود گیرند، کسانیند که روانهشان ناتوانست و جلو بدیهای خود را نمیتوانند گرفت. پس از همه: کسانیند که باید بی ارجشان شناخت و خوارشان داشت.

همچنان باید در داویدن و تاهیدن از دروغ گفتن و دغل کردن پرهیزیده گردد. قانونهای امروزی راه داده که کسی در داویدن و تاهیدن دروغ گوید. بدینسان که وامی را که گرفته و دستینه ای را که گزارده بگردن نگیرد. نیز راه داده که دغل کند. بدینسان که داشته های خود را پنهان دارد و یا بنام یکی از خویشان وانماید و خود را ندارنده نشان دهد. از اینگونه دغلها بسیار توان کرد.

ولی اینها ناهمبست. دروغ و دغل که در جاهای دیگر بد است، در تاهش بدتر خواهد بود. دروغ گفتن و دغل کردن در تاهش، با آیین و قانون جنگیدنست. اینست باید بدروغ گوینده و دغل کننده کیفر داده شود. داورزنده که برسیدگی فهلیده باید در سافیدن کیفری هم بآنها هکاند.

برخی داورزندگان بدوش یا بشاوش بی پروایی نمایند و اگر توانند از سر خود باز کنند. برخی نیز در داوشها بدستاویز آنکه باید دلیل را داونده بیاورد، خود را در کنار نگهدارند و پژوهای راست و دروغ نباشند، و یا بعنوان اینکه بدانستن راست و دروغ راه نیست، به همان رسیدگی خشک بس کنند. اینها بایای خود شناختست. اینها نشایندگی از خود نشان دادندست.

داورزنده باید بدوش و شاوش پروا نماید و سردی از خود نشان ندهد. آنگاه در پژویش بوده، تا تواند بداد کردن و هات هرکسی را به او سپردن کوشد. راستست که دلیل را باید داونده بیاورد. ولی داورزنده هم باید در پیرامون دلیلهای آورده شده و سخنان گفته شده پژوهای راست و دروغ باشد و پرسشهایی که میخواهد، از اینسو و آنسو بکند. همچنان راستست که گاهی بدانستن راست و دروغ راه نیست و داورزنده باید ببریدن گفتگو کوشد. ولی این در همه جا نیست، و بهرحال دستاویز رسیدگی خشک و بی پژویش نتواند بود.

یکی از چیزهایی که در داورزیدن باید بود، بدیر نیفتادن آنست. داونده یا شاونده که بدادخواهی برخاسته همچون بیمار است که همیشه ناآسوده است. از اینرو دادگری هرچه زودتر باشد ارجدارتر خواهد بود. دادگری که پس از دیرزمانی انجام گیرد ارجی نخواهد داشت. گذشته از زیانهای دیگری که از دیر کردن دادگری پیش تواند آمد - از نابود گردیدن چیزیکه خواسته میشود و یا مردن کسیکه از خواسته میشود و یا مردن داونده و مانند اینها - بسیار رخ تواند داد. اینست داورزنده باید تا تواند کار را زودتر بهوده رساند.

چون داورزنده گاهی از فهم راست و دروغ دور تواند افتاد، و یا در سنجش داستان با قانون دچار لغزش تواند بود، و گاهی نیز گمان ناراستی به او تواند رفت، از اینرو داورزیدن آن بهتر که دو بار باشد. بدینسان که یک بار در دادگاه یکم رسیدگی شود و سافیده گردد، و اگر یکی از دو سو ناخرسند بود از دادگاه دوم رسیدگی خواهد. اکنون در اینجا اگر دو سافه یکی در آمد، باید داورزش را پایان یافته شناسند و همان را بکار بندند. اگر یکی در نیامد، چون شوندی نیست که از دو سافه یکی را برگزینند، از اینراه باید رسیدگی سوم شود. باید کسی که از سافه دوم ناخرسند است از دادگاه سوم رسیدگی خواهد و آن دادگاه خود برسد و بسافد، که آن سافه پایان داورزیدن خواهد بود.

در قانون های امروزی که اروپاییان گزارده اند نیز داورزیدن را دو بار بدیده گرفته اند. ولی چون راه داده اند که کسیکه به او داویده شده روز تاهش بدادگاه نیاید و چون دادگاه رسید و سافید آنگاه بیاید و از دادگاه بخواهد که رسیدن را از سر گیرد و دوباره سافد، و همین رفتار را در دادگاه دوم نیز کند، از این گذشته دادگاه سوم (یا بگفته خودشان دیوان تمیز) که بدیده گرفته شده خود نمی تواند برسد و بسافد و تنها این تواند که اگر خواست سافه های دادگاه های پایین را بشکند و بخود آنها باز گرداند که بار دیگر برسند و بسافند و چه بسا رخ دهد که در یک داوش چند بار سافه در آن دادگاه شکسته شود - هوده اینها آن شده است که در

دادگاه های امروزی جهان بیک داوش بیش از دو بار و سه بار رسیدگی میشود و چه بسا که بهفت بار و هشت بار بلکه بیشتر نیز میرسد، و هوده این نیز آن شده که داوشها چند سال در دادگاه ها میگردد و بیشتر آنها بهوده نرسیده از میان میرود.

اینها همه از بدی قانونهاست. اینها بازیچه ماننده تر است تا بقانونگزاری. کسیکه بدادگاه خوانده شده و نیامده، این نافرمانی و سرپیچيست.

۱۹ – باید بزندگان نبخشاید

در بزه ها بجاست که گمارده ای از سوی توده باشد و بزندگان را دنبال کند و کیفر تلبد. بجاست که در بزه های بزرگ پروا بیشتر باشد و دادگاههای والاتری برپا گردد. بجاست به هر بزنده نماینده هکانیده، و آزادی سخن داده شود. اینها بتوده و آسایش آن پروا داشتن، و بدادگری ارج نهادنست.

باید بزندگان نبخشاید و آنان را سربار توده نگردانید. بزه اگر از هوس یا از سهش برخاسته باید با زندان، و اگر با بدی و پستی توأم بوده باید با زدن کیفر داد. آنکه نیکی نپذیرد بایدش کشت. آدمی با نیکی ارجمند است.



در بزه ها بسیار بجاست که بدانسان که امروز هست، گمارده ای از سوی توده باشد - مرد گزیده ای که شاینده چنین جایگاه است - و بزندگان را دنبال کند، و بآنان کیفر تلبد. بسیار راستست که بزه ها، زیانش تنها بیزه رسیدگان نیست، بتوده نیز هست. چه بزه ها سامان زندگی را بهم زند و رشته آسایش را از هم گسلد. پس هات توده است که آنها را دنبال کند، و کیفر تلبد. این یکی از کارهای همگی و از بایاهای سررشته داریست. در این باره آنچه در قانونهای اروپاییست، دور از خرد نیست.

باز بجاست که در بزه های بزرگ که کیفرهای بزرگ داده خواهد شد، پروا و هوشداری بیشتر باشد و دادگاه های والاتری که داورزندگانش چند تن باشند برپا گردد.

باز بجاست که به هر بزنده - یا به هر آنکه بزنده نامیده شده - نماینده (وکیل) هکانیده گردد، و آزادی

سخن داده شود.

اینها که از قانونهای اروپاییست همه بجاست. اینها بتوده و آسایش آن پروا داشتن و بدادگری دلبستگی نمودن و ارج نهادنست.

چیزیکه هست باید در اینها نیز تاهیدن و داورزیدن دو بار باشد. تاهیدن و داورزیدن یک بار، که در قانونهای امروزیست، دور از خرد است. چشده که در بزه های کوچکتر و در زمینه های دیگر، داورزیدن دو بار، و در اینها یک بار باشد؟!.

باید بزنندگان نبخشایید و آنان را سربار توده نگردانید. باید از کیفر شاینده به ایشان چشم نپوشید. بوده اند کسانی در اروپا که بزنندگان دلسوزی نموده گفته اند: «بزش یا بزهکاری خود بیماریست. باید بزنندگان بجای کیفر دادن، درمان و چاره کرد». نیز گفته اند: «باید بزه را دشمن داشت نه بزننده را». این سخنان که رواج پیدا کرده، هوده اش آن بوده که با بزنندگان و بزهکاران، سست گیریها رفته و در قانونها تنها زندان را کیفر هکانیده اند (مگر در یکی دو جا که کشتن هکانیده شده). زدن را که خود کیفری هنانیده است بیکبار کنار گزارده اند.

اینها هم هوده اش آن بوده که امروز در همه کشورها زندانهای بسیار بزرگ پدید آمده که هر کدام پر از زندانیان میباشد، و اگر نیک اندیشیده شود، آسایشگاهیهست که در آن دزدان و آدمکشان را با پول توده میپرورند و نگهبانی میکنند. بزه هایی که کرده اند کیفرش این شده که در آنجا مفت خورند و مفت بیاسایند. گذشته از خودشان یکدسته را نیز بنام پاسبان و زندانبان و نگهبان از کار بازدارند.

میخواهند از اینراه بیماری آنان چاره شود. ولی آیا خواهد شد؟! آنچه شنیده ایم در اروپا و آمریکا کوششهای بسیاری شده و آزمایشهای بسیاری رفته - زندانیان را از گفتگو با یکدیگر بازداشته اند، کشیشانی را برای انجیل خواندن و اندرز سرودن و پند دادن بر گمارده اند، کتابهای پر از اندرز و راهنمایی در میان ایشان رواج داده اند - ولی از همه اینها جز هوده بسیار کمی بدست نیامده.

از اینسو، در ایران میبینیم که از زندان جز بدی نمیفزاید. زیرا یکدسته جیره خوار زندان شده اند که ماهها و سالها در آن بسر میبرند و چون زمانشان بسر میآید و بیرونشان میکنند، باز بزه ای از دزدی یا مانند آن برمیخیزند که دوباره بازگردند. اگر پرونده های عدلیه را ببینید، هر یکی از آنان ده و پانزده بار بدادگاه آمده و بزدان فرستاده شده اند. اینان زندان را جایگاهی برای مفت خوردن و مفت آسودن خود شناخته اند. اما دیگران که بمیانشان میافتند پیداست که بیشترشان از آنان درس بزه کاری میگیرند. میباید گفت: زندان در ایران از یکسو رستوران بزهکاران و از یکسو دبیرستان بزهکاریست. آیا با این زندانست که بیماری بزه چاره خواهد شد؟!.

در این باره راستی آنست که بزه که از کسی سر میزند به دو گونه تواند بود: یکی آنکه از راه هوس یا سهش باشد. مثلا به زنی بیگانه دست یازد یا از روی خشم بکسی سیلی زند، یا در زد و خورد بیکی زخم رساند. دیگری آنکه با پستی و بدنهادی توأم باشد. مثلا پول از جیب کسی درآورد، کلاه برداری کند، رشوه گیرد.

باید این دو رشته را از هم جدا گرفت. اگر بزه از سهش یا هوس برخاسته، باید با زندان کیفر داد. زیرا چنین بزندگانی نیازمند آنند که سختی ببینند و پند آموزند و از آن پس جلوی سهشهای زیانمند خود را گیرند. بچنین کسانی افتادن بزندان سود تواند داد.

ولی اگر بزه با پستی و بدنهادی توأم بوده بیگفتگوست که زندان برای او بس نیست و آن، بدی و پستی او را چاره نتواند کرد. اینگونه کسان نیازمندند که کیفرهای سخت ببینند. اینست باید بآنان با زدن کیفر داده شود. باید چوب و تازیانه زده شوند. زیرا زدن، رنجش بیشتر و شرمندگیش فروتر است. آنگاه بگماردن پاسبانان و زندانبان که ماهها و سالها او را نگاه دارند، نیاز نمیشد. رویهمرفته اگر خواست از کیفر، سختی دادن و پند آموختن است، راه آن بزندان انداختن میباشد که به اندازه گناه خود، در آنجا بماند (و اینهم باید که در زندان بیکار و آسوده گزارده نشود). اگر خواست، رنجاندن و چشمش ترسانیدن میباشد، راه آن جز زدن و خستن نیست که به اندازه گناهش چوب یا تازیانه، پشتش زده شود.

گاهی کسانی زدن را نپسندیده ناخشنودی مینمایند. باید پرسید: ایرادتان چیست؟. اگر خواست، کیفر دادن و از فزونی بزه ها کاستنست، زدن کیفری هنایند است و من نمیدانم چرا نباشد؟! گاهی میگویند: «با شهریگری ناسازگار است». میگوییم: پس بهتر است شهریگری را برای ما بزنید. آیا سختگیری با بزندگان و کوشش باسایش توده با شهریگری ناسازگار میباشد؟! آیا چنین سخنی را توان پذیرفت؟! اگر در بزننده ای، زدن و خستن نهایید و بار دیگر بزید، و دیده شد که نیکی نمیپذیرد، باید او را کشت. در اینجا کیفر برای رهاندن توده، از بدنهادی و مردم آزاری اوست، و راه آن جز کشتن نمی باشد.

کسانی از این نیز ناخشنودی مینمایند. در پندار خود این را سختگیری بیش از اندازه می شمارند. اینها کسانیند که بتوده و زندگانی آن ارجی را که میباید نمیگزارند. اینان فراموش میکنند که ارج آدمی با نیکی اوست. فراموش میکنند که بزه کاری که نیکی نمی پذیرد، دارای ارج آدمیگری نیست و ما چنانکه مار و کژدم و دیگر جانوران آزارا و گزرا را میکشیم و نابود میکنیم، باید اینگونه بزه کاران را نیز نابود گردانیم.

۲۰ - باید کشنده را کشت

باید کشنده را کشت. با این کشتن از کشتنهای بسیار جلو
توان گرفت.

همچنان کسیکه با توده خود ناراستی و بدخواهی کرده
باید او را کشت. کسیکه با پسری بکاری زشت برخاسته، باید
او را کشت.

بدآموز و گمراه گردان، و همچنان بفالگیر و جادوگر و
هر کسیکه لاف از کارهای نبودنی میزند، باید کهرایید که
اگر باز نگشتند باید کشت.

بچامه گویی که بهجو پرداخته و بنویسنده ای که دشنام
نوشته و بنگارنده ای که کسی را بحالی زشت نگاشته، باید
کیفرهای سختی داد و در بار دوم کشت.

باید بدشنامگو کیفری سخت داد. باید دروغ و دغل را
از هرگونه که باشد و در هر کاری که باشد بزه شناخت و
بی کیفر نگذاشت.



باید کشنده را کشت. کسیکه یکی را بکینه یا خشم، یا بآرزوی پول و کالا کشته، باید کشت. با این
کشتن از کشتنهای بسیار جلو توان گرفت.

کسانی خرده میگیرند که کشتن بد است. اینهم از اندیشه هایست که از اروپا آمده. میگویند: «کسیکه
یکی را کشته و کاری بد کرده، نباید ما را نیز بکار بد وا دارد». ولی این سخن خامست. کشتن که از بدترین

بزه هاست، باید بآن سختترین کیفر را داد و آن کشتن است. از این گذشته اگر کشنده را نکشند، آدمکشیهایی فراوان رخ خواهد داد.

آنگاه ما می‌پرسیم: کشنده را اگر نکشند چه کیفری دهند؟! می‌گویند: بزندان اندازند و تا زنده است در آن نگاه دارند. می‌گویم: از چنان نگاه داشتن، جز زیان چسودی تواند بود.

همچنان کسی که با توده خود ناراستی و بدخواهی کرده - مثلاً پس ماندن توده را خواسته، و یا به ناایمنی و آشفتگی کشور کوشیده و یا در جنگ زمینه شکست را پیش آورده، و یا بمانند اینها برخاسته - چه این ناراستی و بدخواهی بسود توده دیگری، و چه بسود خود او بوده، باید او را کشت. چنین کسی بسیار پست و بدنهاد است. باید زمین را از او پیراست. همچنان کسی که با پسری بکار زشت برخاسته، چه او را فریفته و چه زور بکار برده، باید او را کشت. این کار زشت، جز از بد سرشتی نتواند بود. آنگاه این پرده شرم و آزرم بچه را دریدن، و یک خانواده را سرافکننده گردانیدنست.

یکی از گرفتاریهای بزرگ جهان، بدآموزان و بدآموزیهاست. بسیار باشند کسانی که چه درباره جهان و سپهر، و چه در پیرامون زندگانی، چیزهایی از پندار خود درآورند و در میان مردم پراکنند. چنانکه این کار تاکنون بسیار بوده است. مثلاً صوفیان یکرشته پندارهای بیپایه داشته و دستورهایی بیخردانه ای پدید آورده و با کوشش و تلاش همه آنها را در میان مردمان پراکنده اند. خراباتیان همان راه را پیموده و هزار چکامه زهرآلود بیرون ریخته اند. پیروان مادیگری در زمان ما همین کار را کرده اند و پندارهای بیپایه و بسیار زیانمند را با کوشش و تلاش در سراسر جهان رواج داده اند.

شما اگر نیک سنجید بدبختیهایی که امروز اروپا را فراگرفته و مردمان در میان آتش و خون زندگی بسر می‌برند و پاپی ویرانیها و کشتارها رخ میدهد، بیش از همه هوده بدآموزیهایی مادیگریست. چنانکه بدبختیهایی شرق و این زبونی و خواری بیش از همه هوده بدآموزیهایی صوفیگری و خراباتیگری و کیشهای گوناگون بیپاست.

بدآموزی از دو چیز تواند برخاست: یکی از نادانی و سبکسری که کسی پی پندار را گیرد و خود گم شده، به گم گردانیدن دیگران کوشد. یکی هم از هوسمندی و خودخواهی که کسی در پی برترفروشی باشد و با آن آرزو بدآموزیهایی فهد.

ولی هوده آن یکیست. هوده آن گمراه گردیدن مردمان، پست شدن زندگانی، ویران بودن جهانست. اینست باید سست گرفته نشود، باید همیشه مردان دانا و نیکخواه هوشیار اینان باشند. روزبه کتابسوزان برای یادآوری همینست.

کسیکه بدآموزی و گمراه گردانی برخاسته باید به او کهراید. باید بدی کار، و زیانهای آن را زدید و روشن گردانید. اگر با اینحال باز نگشت باید کشت، و جهان را از آسیب او بازداشت. چنانکه گفته ایم: کسانی اگر در پی فهمیدن و فهمانیدنند، راه دانشها برویشان گشاده است. از اینراه تا توانند پیش روند و هرچه می‌پژوهند بجویند.

دیگری از آسیهای جهان فالگیران و جادوگران و اینگونه فریبکارانند که لاف از دانستن آینده یا ناپیدا میزنند و ساده دلان را میفریبند و یا بکارهای بیرون از آیین سپهر فهلیده بچیزهای نابودنی امیدمند میگردانند. بسیاری نیز لاف از ارجمندی خود در نزد خدا میزنند و با این دستاویز پول میگیرند و سودجوییها میکنند. اینها دروغگویان و فریبکارانند. اینها مردمان را از شاهراهی که زندگانی را میبشد پیچانیده سرگردان میگردانند. اینان با خدا و آیین او میجنگند. باید به اینان نبخشایید. اینان چه بنام دین پیش آیند و چه بنام دانش، باید از بدکاریشان چشم پوشید.

باید بفالگیر و جادوگر و هرکسی لاف از کارهای نبودنی میزند، کهرایید و بدی کارشان و زیانمندی آنرا زدید که اگر نپذیرفتند و باز نگشتند، باید کشت و مردمان را از آسیب ایشان آسوده گردانید.

بچامه گویی که بهجو کسی پرداخته و بنویسنده ای که دشنام نوشته و به نگارنده ای که کسی را بحال زشتی نگاشته، باید کیفرهای سختی با زدن داد، و اگر باز نگشتند در بار دوم کشت. اینها راههایست برای دشمنی با کسی، و از میان بردن آزر او و کاستن از جایگاه و نیکنامیش. اینست باید سست نگرفت و از کیفرهای سزنده چشم پوشید.

پیدا است که نکوهیدن کسی - چه بجا باشد و چه بیجا - و گفتن و نوشتن کارهای بد او - چه راست باشد چه دروغ - جز از اینهاست و از این سخن ما بیرون است. از نکوهیدن کسی و همچنان از گفتن و نوشتن بدیهای او جلو نتوان گرفت. چیزی که هست اگر دروغی گفته شود و بزه ای بنام کسی بسته گردد، آن خود بزه است و جای دنبال کردن میباشد.

هجو گفتن و دشنام نوشتن و کسی را با حال زشتی نگاهستن و نشان دادن، پیش از همه عنوان مردم آزاری را دارد. اینگونه کسان، مانند گان کژدم و مارند که نیش فرو میبرند، و از آن لذت می یابند.

یکی دیگر از بدیها «دشنام» میباشد. این در ایران و برخی کشورها رواج بسیار میدارد. دشنام هیچ معنایی را در بر ندارد، و پیش از همه و بیش از همه، پستی دشنامگوی را رساند. ولی چون دلسوز و خشم انگیز است چه بسا، زد و خوردها بلکه آدمکشها که از آن برخیزد، چه بسا جدایی میانه زن و شوهر و کینه و دشمنی میانه خویشان، که از آن پدید آید. اینست باید آن را بزه کوچک نشمرد. باید بدشنامگو کیفر سختی با زدن داد.

همچنان باید دروغ گفتن و دغل کردن را - از هرگونه که باشد و در هر کاری باشد - بزه شناخت و بی کیفر نگذاشت.

برای دانستن خوانندگان

- (۱) این بخش از ورجاوند بنیاد که درباره «زندگانی توده ای» است، سپس سخنانی به این افزوده خواهد شد. گفته ها دیگر نخواهد گردید ولی ناگفته هایی گفته خواهد بود.
- (۲) بخش چهارم که درباره «زندگانی خانواده ای» خواهد بود بزودی بچاپ آن آغاز خواهیم کرد.
- (۳) در این بخش درباره کیفرها (و همچنین در برخی باره های دیگر) چیزهایی گفته شده که در قانونها نیست و یا اگر هست بگونه دیگر است.
این خود دانستن نیست که قانون جدا و آیین جداست. آیین برای پایه گذاری است. این کتاب در زمینه آیین بوده و از قانون تنها بچیزهایی که نبوده و یا دیگرگونه میبوده فلهیده شده. اینست آنچه در اینجا نیست در قانونها باید بود. قانون باید رشته کارش در دست دانشمندان «حقوق و اقتصاد و اجتماع» و در دست سکالشگاهها (پارلمانها) باشد.
- (۴) در این بخش باز برخی واژه های نوینی را آورده ایم. اینکار ناچاری بوده. زیرا یکرشته معنایی هست که در زبان ما واژه برای آنها نیست و ما ناچاریم هر زمان که نیاز پیدا کردیم واژه هایی بگزاریم و یا از فرهنگها بدست آوریم.
این واژه ها با واژه های نو دیگری، بروی پشت جلد نوشته شده، زندیده خواهد گردید. خوانندگان باید این رنج را بخود دهند که آنها را جسته معنایش بدست آورند.
- (۵) برخی از گفته ها در این بخش خود جستار ارجدار بزرگیست که توان درباره هریکی به سخنان گشاده تر و درازتری برخاست و ما خود به اینکار خواهیم برخاست. (چنانکه ببخشهایی فلهیده شده و کتاب «کار و پیشه و پول» نوشته گردیده). اگر دیگران هم بخواهند، توانند به این کار برخیزند. اینها چیزهاییست که باید در پیرامونش سخنانی بسیار رود.
(آخرین سات چاپ اول - یکم آذر ۱۳۲۳)

واژه نامه

بهر معنایی یک واژه و بهر هر واژه ای یک معنا

انگار - (همچون اجبار) فرض
انگاريدن ؛ انگاردن - فرض کردن
انگيزش - تحريك
انگيزه - باعث ، محرک
انگيزه و هوده - علت و معلول
انگيزيدن ؛ انگيختن - باعث شدن

ب

با آزر - با شرف
باری - اقلا ، حداقل
باز نمودن - بيان کردن
باشاک - آنچه در گیتی باشد ، موجودات
باشد ؛ باشد که - تواند بود ، ممکنست
باشندگان - موجودات ، حاضران
باشنده - موجود ، حاضر
بالا آوردن - پروردن
بالیدن - قد بر افراشتن ، بزرگ شدن
باهمی - اتحاد ، با هم بودن
باهمیدن - اتحاد کردن
بایا - وظیفه ، واجب
باینده - وظیفه ، واجب
بخشاییدن - رحم کردن
بخشش - تقسیم
بخیره - گستاخانه ، بیشرمانه
بدیده گرفتن - در نظر گرفتن
براست داشتن - تصدیق کردن
برانگیختن - تحريك کردن ، بکاری واداشتن
برانگيزيدن - برانگيختن ، تحريك کردن
بروانانند - روان کنند ، اجرا کنند

آ

آخشیج - ضد ، نقیض ، عنصر
آراستن - راست گردانیدن ، مرتب گردانیدن
آرمان - آرزوی بزرگ (ایده آل)
آز - حرص ، طمع
آزارا - همیشه یا بسیار آزار کننده
آزرم - شرف
آشاماک - آنچه می آشامند
آفتاب - در اینجا خورشید
آفرش - آفرینش ، خلقت
آفریدگان - آفریده شده ها
آک - عیب
آموزاک - هر آنچه آموزند ، تعلیم
آمیغ - حقیقت
آهنگ - قصد
آهنگیدن - قصد کردن
آیین - شریعت ، سنت

الف

ارج - قدر
ارجدار - با قدر ، مهم
ازانا - (همچون توانا) مالک
ازانش - (همچون نمایش) مالکیت
ازاننده - مالک
ازانیدن - مالک شدن
از چند سال باز - از چند سال پیش ، از چند سال به اینطرف
اندام - عضو
اند - (همچون پند) مقدار

پار دیان - مادیان ، ماتریالیستها	بز نش - بز هکاری
پار دیگری - مادیگری ، ماتریالیسم	بزنده - مجرم ، گناهکار
پافه - اجاره	بز ه - جرم
پافیدن - اجاره دادن	بز هکار - مجرم ، بزنده
پایندان ؛ پاینده - ضامن	بزیدن - جرم کردن
پایندیدن - ضمانت کردن	بسامان - منظم
پتیاره - بلا	بسامان داشتن - منظم گردانیدن
پرا - (همچون سرا) همیشه پرنده	بسنده - کافی
پرستش - خدمت	بسیج - تدارک
پرستیدن - خدمت کردن	بسیچنده - تدارک کننده ، آمادنده
پرگ - (همچون برگ) اذن ، اجازه	بسیچیدن - تدارک کردن ، آمادیدن
پرگیدن - اجازه دادن	بسیچیده - تدارک شده
پرگیده - اجازه داده	بمب پرنده - موشک
پروا - اعتنا ، توجه	بومیانه - محلی
پروردن - بالانیدن و فرهیختن	بهر - برای
پرورنده - بالاننده ، بزرگ کننده	بهمبستگی - رابطه
پژوها - همیشه پژوهنده	بیابانگیری - وحشیگری
پژوهیدن - خواستن و جستن	بی آزر - بیشر
پلشت - ناپاک ، نجس	بی پهل - بی شک (پهل همچون جگر)
پنجاهه - پنجاه	بی شوند - بی سبب
پندار - خیال ، وهم ، خرافه	بیکیبار - بکلی ، یکدفعه
پنداشتن - خیال کردن	بیناک - آنچه دیده ها بینند
پوشاک - آنچه می پوشند	بیوسیدن - انتظار داشتن
پهل - (همچون جگر) شک	بی یکسوی - بیطرف
پهلیدن - شک کردن	بی یکسویانه - بیطرفانه
پیراستن - پاکیزه گردانیدن ، پاک کردن	
پیشرو - راهبر	
	پ
	پاد آواز - انعکاس
	پارد - ماده (ماتریال)

ت

تاهش - (همچون سازش) محاکمه

تاهیدن - محاکمه کردن ، حق خود ثابت کردن

تندیسه - مجسمه

توزیدن - بدست آوردن

توزیده - بدست آورده

تیمار ؛ تیماریدن - خدمت کردن به بیمار و

دیوانه

تیمارنده - پرستارنده بدیوانگان و بیماران

ج

جداسر - مستقل

جداسری - استقلال

جربزه - استعداد

جستار - (همچون گفتار) مبحث

جنگاچ - افزار جنگ

چ

چامه - شعر

چامه گو - شاعر

چایان - لرزان از سرما

چاییدن - از سرما ناآسوده شدن

چبود - ماهیت ، هویت ، چه بودن

چخش - (همچون جهش) مجادله

چخیدن - مجادله کردن

چرا - (همچون سرا) همیشه چرنده

چسان - چگونه

چلپاسه - سوسمار کوچک

چندان - آنقدر

چندین - اینقدر

چهارده - چهل

خ

خزا - (همچون سرا) همیشه خزنده

خستوان ؛ خستونده - معترف ، مقرر

خستویدن - اعتراف کردن ، اقرار کردن

خواها - همیشه خواهنده

خواهاک - آنچه میخواهند

خواهش - خواستن

خود رو - کسیکه سرخود بار آمده و پرورش

نیافته ، فرهنگ نادیده

خودکامه - مستبد

خیم - خلق (اخلاق)

خوی - عادت

د

دادگری - قانونرانی

دادگستری - عدلیه

داراک - آنچه دارند ، مال

دانگی - رستنی که دانه بار آورد

داور - قاضی

داورزش - قضاوت

داورزندگی - قضاوت ، داوری

داورزنده - قاضی ، داور

داورزیدن - قضاوت کردن

داوش - (همچون سازش) ادعا

داونده - مدعی

داویدن - ادعا کردن

درا - (همچون سرا) همیشه درنده

درباید - واجب می‌باشد

درچیدگی - مرتب بودن ، هر چیزی را در جای

شایسته آن نهادن

درچیدن - مرتب کردن

درچیده - مرتب

دررفت - خرج

دریغیدن - مضایقه کردن

دژ - (همچون لژ) پیشوندیست بمعنای بدی که

همراه با درشتی باشد ، زشت

دژ آگاه - تربیت نشده ، فرهنگ نادیده ، وحشی

دژخوی - بدخوی ، دارای عاداتهای بد و

ناتراشیده

دستاویز - بهانه ، وسیله ، مستمسک

دست یازیدن - دست درازی کردن

دستینه - امضاء

دو سخنی - اختلاف

دیده - چشم

دینکده - آموزشگاه دین

دیه - روستا ، ده

ر

راستکار - امین ، درستگر

راستی را - براستی ، در حقیقت

راه دادن - قانونی بودن ، راه دادن قانون

راه نمودن - راهنمایی کردن

رده - صف ، ردیف

رسد - (همچون سبد) سهم

رشک - حسد

رشگیر - حسود

روانانیدن - روان گردانیدن ، اجرا کردن

روزبه - عید

روفیدن - جارو کردن

رویا - آنچه نیروی رویدن را داراست

رویه - ظاهر ، شکل

ز

زایش - زاییدن ، تازه پدید آمدن

زناشویی - ازدواج

زندیدن - شرح دادن

زینهار - امان ، پناه

س

سات - صفحه

سافه - حکم

سافیدن - حکم کردن ، رأی دادن

سامان - نظم

سان - حال

سپهر - طبیعت

سپنج - عاریت

ستر سا ؛ ستر سنده - محسوس

ستردن - زدودن ، پاک کردن

سترسیدن - محسوس شدن

ستیزه - لجاجت

ستیزیدن - لجاجت کردن

سد - صد

سده - قرن (سد سال)

سررشته داران - حکومتگران

سررشته داری - حکومت

سرشتن - خمیر کردن ، ترکیب کردن

سرگفتار - عنوان ، تیترا

سزا؛ سزنده - روا، جایز

سزیدن - (همچون پریدن) جایز بودن

سکالاد - (همچون مکافات) شورا، کنگره

سکالش - (همچون گشایش) مشورت، شور

سکالشگاه - پارلمان، مجلس شورا

سکالیدن - شور و مشورت کردن

سهش - (همچون جهش) احساس

سهیدن - (همچون جهیدن) احساسش جنیدن

ش

شاوش - (همچون سازش) شکایت

شاونده - شاکی

شایا - شایسته، لایق

شایایی - شایستگی، لیاقت

شاید - شایسته است

شایندگی - لیاقت

شاینده - لایق، شایسته

شاییدن - شایسته بودن

شدساک - (همچون فرهاد) آنچه حواس پنجگانه

دریابد

شدسیدن - (همچون برچیدن) دریافتن با یکی از

حواس پنجگانه، دیدن یا شنیدن یا بوییدن یا

چشیدن یا دست مالیدن

ششده - شصت

شکبیدن - صبر کردن

شلپ - (همچون شرم) شیرین

شلپه - شیرینی

شوند - (همچون بلند) سبب، موجب

شوندانیدن - سبب شدن، موجب شدن

شهرچه - شهرک، شهر خرد

شهریگری - تمدن

ف

فراهم نشستن - اجتماع کردن، فراهمیدن

فراهمیدن - اجتماع کردن

فزایش - بیشتر شدن

فرو هلیدن - رها کردن، گذاشتن

فرهش - وحی

فرهنگ - تربیت، ادب

فرهیخت - تربیت

فرهیختن - تربیت کردن

فرهیزاد - هیئت مریبان

فرهیزانیدن - فرهیخته گردانیدن، فرهنگ

آموختن

فرهیزیدن - فرهیختن، تربیت کردن

فرهیدن - وحی کردن، به دلش انداختن

فهلیدن - مشغول شدن

ک

کاجال - اثاث خانه

کار همگی - کار همگانی یا عمومی

کالبد - جسم

کان - معدن

کراد - دولت، یکدسته که برای کار کردن پدید

آمده

کران - حدود، مرز، سرحد، افق

کرف - (همچون مرگ) ثواب

کم اندامی - نقص عضو

کناک - (همچون چماق) آنچه میکنند

کوشندگان - سعی کنندگان

م

- مادی - پاردی
 مادیان - پاردیان ، ماتریالیستها
 مادیگری - پاردیگری ، ماتریالیسم
 مون - خاصیت ذاتی یک چیز
 مویشگری - روضه خوانی
 میانجی - واسطه ، شفیع
 میانجیان - واسطه ها ، شفیعان
 میانه روانه - مقتصدانه
 میوه ده - درختانی که میوه میدهند

ن

- نابآهنگ - بی قصد
 نابوده - وجود نداشته
 نابیوسیده - غیر منتظره
 ناپیدا - غایب ، غیب
 نادانشوران - عامیانه
 نادانشوری - عامی
 ناراست - کج
 نازش - افتخار
 نازیدن - افتخار کردن
 ناسزا - ناروا ، ناجایز
 ناشایبی - نالایقی ، بی لیاقتی
 نتوانستنی - معجزه
 ندریغیدن - مضایقه نکردن
 نسزاست - روا نیست ، جایز نیست
 نسزیدن - روا نبودن ، جایز نبودن
 نشاید - شایسته نیست
 نشیناک - جایی که در آن نشینند

کهراییدن - (همچون خندانیدن) نهی کردن

گ

- گراییدن - میل کردن
 گردش پی در پی - دور و تسلسل
 گروبندی - شرط بندی
 گزا - (همچون سرا) همیشه گزنده
 گزارش - تأویل
 گزیر - (همچون گریز) تصمیم ، رأی
 گزیریدن - تصمیم گرفتن
 گسارش - (همچون گشایش) مصرف
 گسارنده - (همچون شمارنده) مصرف کننده
 گساریدن - مصرف کردن
 گستراک - آنچه گسترند
 گسلیده - از هم پاشیده
 گماردن - مأمور کردن
 گمارده - مأمور
 گوهر ؛ گهر - اصل ، ذات
 گویاک - آنچه میگویند
 گیتی - دنیا بی در نظر گرفتن زندگانی

ل

- لابه - التماس
 لاییدن - لابه کردن
 لاتار - نوعی قمار
 لاف - خودستایی
 لال - لعل

هناییدن - اثر کردن

هنر - صنعت

هوده - نتیجه

هودیدن - نتیجه دادن

هوشدار - دقیق

ی

یارستن - جرأت داشتن

یا کند - یاقوت

یغما - تاراج

یکه - فرد

یکه ها - افراد

یوفاناچ - افزار مبادله کردن

یوفانیدن - مبادله کردن

نپهلیدن - مشغول نشدن

نکوهیدن - ملامت کردن

نمودن - نشان دادن

نوا - موسیقی

نورسان - تازه بتوده رسیدگان

نوشاک - آنچه مینوشند

نپهلیدن - رها نکردن ، نگذاشتن

نیازاک - آنچه نیاز دارند ، مایحتاج

نیاهانیدن - آگاه نگردانیدن

نیابیدن - نیایش کردن ، با فروتنی و پاسداری در

برابر خدا ایستادن و سخن گفتن

نیوشیدن - بدقت گوش فرا دادن

و

ورجاوند - خدایی ، مقدس

ه

هات - حق

هزاره - دوره هزار ساله

هشتن - رها کردن ، گذاشتن

هکانیدن - (همچون خرامیدن) معین کردن

هلیدن - (همچون شنیدن) هشتن ، رها کردن

هماورد - حریف

همباز - شریک

همبازی - شراکت

همگونان - همجنسان ، هموعان

همدوشی - موازی هم

هنایا - (همچون تماشا) مؤثر

هنایش - (همچون همایش) اثر

هناینده - (همچون پناهنده) مؤثر